



گفت‌وگویی جبهه‌ای

۳ شماره در سال به ۱۷ زبان

گفت‌وگویی جامعه‌شناسانه با
نانسی فریزر

کریستین شیکرت

هاوکه برونک‌هارست
کریستین فوکس
آندرئا سیلوا-تاپیا
هلنگوی اندلوو
گراسیموس کوزلیس
هریاتی عبدالکریم
استبان تورس کاستانیوس
ایمی اوستین هولمز
پیتر وال

دموکراسی در
تنگنا

نیکولاس لینچ
راکل سوسا الیزاگا

یادبود:
آنیبال کیخانو

جاشوا بادلندر
واسیلیس اراپاگلو
جولیانامارتینزفرانزونی
فابیان کسل
مصطفی کوچ

مواجهه با فقر

سوجاتا پاتل

دیدگاه‌های نظری

مارتا بوکول
یان ژارزاستی
ژولیوس گارداسکی
دام روزوویکی
آورا ترمپمن
کاتارژانا دیسکا
سارا هرژینسکا
یوستینا کشینسکا
کامیل ترپکا
ماچی گدولا

جامعه‌شناسی
لهستان



برای سمپوزیوم دومان با عنوان «مواجهه با فقر»، مقالاتی را گرد آورده‌ایم که تجلی‌های گوناگون فقر را تحلیل می‌کنند، از تأثیر سیاست‌های ریاضتی در یونان تا شمار فزاینده زنان فقیر در آمریکای لاتین علی‌رغم داشتن اقتصاد سیاسی مساعد. از شش نویسنده در سراسر جهان دعوت شده تا تحولات منطقه‌ای ویژه فقر و موانع پیش روی سیاست‌های مبارزه با آن را روشن سازند.

سوجاتا پاتل، جامعه‌شناس برجسته‌ای از کشور هند، در مقاله‌ای درباره مدرنیته‌های جهانی، ماهیت و محتوای نظریه جهانی‌شدن جهان را به بحث می‌گذارد. او درباره مفهوم مدرنیته‌های چندگانه بینشی تاریخی و نظری ارائه می‌کند و نقدهایی را مطرح می‌کند که این مفهوم برمی‌انگیزد.

اندیشمندان لهستانی از آغاز نقش مهمی در پرورش جامعه‌شناسی به عنوان رشته‌ای پژوهشی داشته‌اند و از این رو این مسئله بینش‌هایی در تاریخ جامعه‌شناسی لهستان را می‌طلبد. اما فقط تاریخ جامعه‌شناسی نیست که ما را ترغیب به تمرکز بر این کشور می‌کند، بلکه امروزه جامعه‌شناسی زنده این کشور با بسیاری از مسائل زمانه ما درگیر شده است. این مقالات خوانندگان را با آخرین تحقیقات آشنا می‌کند، همچون مطالعاتی درباره کارگران بی‌ثبات کار جوان، مطالعاتی درباره رفتار انتخاباتی اخیر لهستانی‌ها و همچنین تغییراتی در حوزه عمومی و پیامدهای آن برای جامعه‌شناسی امروز. ■

بريجيت آلنباخرو کلاوس دوره،
سردبیران گفت‌وگوی جهانی

نهاده‌ها و روندهای دموکراتیک در بسیاری از کشورهای جهان با معارضات و فشارهای فزاینده‌ای روبرو هستند. تمایلات اقتدارگرایانه را می‌توان به نحوی مشابه در دموکراسی‌های پیر و جوان مشاهده کرد: رهبری از بالا به پایین دوباره تفوق می‌یابد و ملی‌گرایی اوج می‌گیرد و جامعه مدنی بر اثر محدود شدن حقوق سیاسی تضعیف می‌گردد. حقوق زنان و اقلیت‌ها به طور خاص در معرض تاخت و تاز است. نانسی فریزر، یکی از سرشناس‌ترین و تفکربرانگیزترین اندیشمندان فمینیست زمانه، در مصاحبه‌ای که این شماره گفتگوی جهانی با آن آغاز می‌شود، برخی از جنبه‌های این تحولات را دنبال می‌کند و همزمان مسئله ایجاد جنبش فمینیستی فراگیرتر را به بحث می‌گذارد و درباره ایده فمینیسم ۹۹ درصدی‌اش صحبت می‌کند.

مقالات اولین سمپوزیوم ما با موضوع «دموکراسی در تنگنا»، بررسی می‌کنند که دموکراسی چگونه در قسمت‌های خاصی در جهان تحت فشار است، از وضعیت آفریقای جنوبی پس‌آپارتاید گرفته تا سیاست‌های ریاضتی که دموکراسی را در کشوری همچون یونان تهدید می‌کند و حذف سهم زنان در روایت‌های انقلاب مصر. نویسندگان همچنان که تحولات تازه‌ای چون چرخش اقتدارگرایانه سرمایه‌داری را شرح می‌دهند و تحلیل می‌کنند، برداشت‌ها و ایده‌های معطوف به تقویت روندهای دموکراتیک را نیز ارزیابی می‌کنند.

آنیال کیخان، یکی از برجسته‌ترین جامعه‌شناسان آمریکای لاتین در ماه مه ۲۰۱۸، در ۸۷ سالگی درگذشت. کار او درباره امپریالیسم و استعمار و مفهوم «استعمارگری قدرت» (coloniality of power) در همه‌جا بر نسل‌های جامعه‌شناسان تأثیر گذاشته است. دو نفر از همکاران و یاران نزدیکش نگاهی به زندگی وی می‌کنند و میراث او را پاس می‌دارند.

< گفتگوی جهانی را به ۱۷ زبان در وبسایت انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی بخوانید.

< نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید: globaldialogue.isa@gmail.com

isa International
Sociological
Association

**GLOBAL
DIALOGUE**



< شورای سردبیری

سردبیر: بریجیت آلتباخر، کلاوس دوره

کمک سردبیران: جوانا گروینر، کریستین شوکرت

دستیار سردبیر: آپارنا سوندار

سردبیران اجرایی: لولا بوسوتی، آگوست باگا.

مشاور: مایکل بورووی

مشاور رسانه‌ای: گوستاو تانیگوتی

سردبیران مشاور:

ساری حنفی، حفری پلیرز، فیلمین گوتیرز، الیسا مارتین، ساواکو شیراهاسه، ایزابلا بارلینسکا، توا بنسکی، چیه‌جو جای چن، جن فریز، کویچی هاسه‌گاوا، هیروشی ایشیدا، گریس خانو، آلیسون لوکونتو، سوزان مک‌دنیل، الینا اویناس، لورا اوسو کاساس، باندانا پورکایاشتا، روداردوک، مونیر سیدانی، آیسه ساکتانبر، سلی سکالون، نازنین شاه‌رکنی.

ویراستاران منطقه‌ای

جهان عرب: ساری حنفی و منیر السعیدانی.

آرژانتین: خوان ایگناسیو پیووانی، آلفاندرا اوتامندی، پیلار پی پویگ، مارتین اورتاس

بنگلادش: حبیبول حق خوندکار، حسن محمود، جوول رانا، آس روکیا اختر، توفیک سلطانا، آصف بن علی، خیرون نهار، کازی فادیا اش، حلال الدین، مهمین چوودھاری، ام‌دی. اونوس علی.

برزیل: گوستاو تانیگوتی، آندریزا گالی، لوکاس آمارال اولیویرا، بنو وارکن، آنجلو مارتینز جونیور، دمتری سربونسینی فرناندز.

هند: راشمی جین، جویتی سیدانا، نیدهی بانسال، پراگیا شارما.

اندونزی: کامانتو سونارتو، هاری نوگروهو، لوسیا راتیه کوسومادوی، فینا ایتیریاتی، ایندرا راتنا ایراواتی پاتیناسرانی، بندیکتوس هاری جولیاوان، محمد شهیدین، دومینگوس السید لی، آنتونیوس آریو ستو هارجانا، دایانا ترسا پاکاسی، نورول آینی، گگر ریانتو، ادیتیا پارادانا ستیادی.

ایران: ریحانه جوادی، نیایش دولتی، سینا باستانی، سید محمد مطلبی، وحید لنجان‌زاده.

ژاپن: ساتومی یاماموتو، سارا مائه‌هارا، ماساتاکا اگوچی، ریهو تاناکا، ماریه یاماموتو، کانوری هاجیا، آیانا کانه‌یوکی، اریکا کوگا، کایا اوزاوا، تسوکاسا شیباکاکی، میچیاکی یواسا، ریکوهو بابا.

قزاقستان: آیگول زابیروا، بیان اسمگامبت، آدیل رودینوف، الماش تلسپایوا، کوآنیش تل.

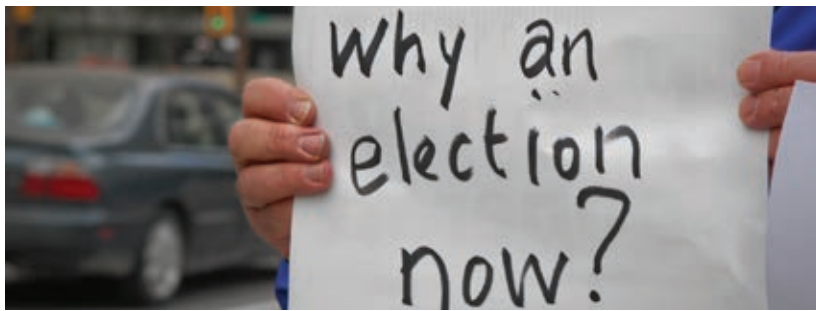
لهستان: جاکوب بارشوسکی، ایوونا بوژادنیوا، کاتارزینا دیسکا، پائولینا دوماگالاسکا، کریستف گوبانسکی، سارا هرچزینسکا، ژوستینا کوشسینسکا، لوژا لانگه، آدام مولر، سوفیا پنزا گبلر، آنا واندزل، جاکک زیچ.

رومانی: کوسیم روگینز، رایسا-گابریلا زامفیرسکو، لوسیانا آناستاسوئی، آدریانا لایوینا بلوماک، کریستین چیرا، دنیس دن، دایانا آکساندرا دمیتیش، رادو دومیترسکو، آیولین گابور، آلساندرا ایریمیه آنا، بیانکا میهایلا، آندره‌آ النا مولدوونو، رارش-میهای ماشت، اوآنا النا نگره‌آ، میوآرا پارسچیو، آلینا کریستینا پوآن، کودروت پینازارو، سوزانا ماریا پوپا، آدریانا سوهودولتو، النا تودور.

روسیه: النا زدراوو میسلووا، آنستژیئا دائور، والتینا ایسانوا.

تایوان: جینگ‌موآ هو.

ترکیه: گل چورباچیوگلو، ایرمک اورن



دموکراسی، در بسیاری از نقاط جهان تحت فشار است. هشت جامعه‌شناس در این مجموعه مقالات، بر معارضاتی تاکید می‌کنند که دموکراسی در کشورهای مختلف جهان با آن مواجه است، درباره‌ی این موضوع بحث می‌کنند که مردم چطور برای حقوق دموکراتیک بیشتر مبارزه می‌کنند و کردارهای سیاسی معاصر را تحلیل انتقادی می‌کنند.



موضوع فقر و واقعیت افرادی که با فقر مواجه‌اند برای جامعه‌شناسان همواره مسئله‌ی مبرمی بوده است. در این مجموعه مقالات، پنج محقق از سراسر دنیا به بررسی تغییرات خاص منطقه‌ای در خصوص سیاست‌های کاهش فقر (یا فقدان چنین برنامه‌هایی) می‌پردازند و رویکردهای مختلف در ساحت‌های به خصوصی از نیازهای اولیه‌ی انسان مانند امنیت غذایی را تحلیل می‌کنند.



این بخش مقدمه‌ای است بر تحولات تاریخی جامعه‌شناسی لهستان و نیز نگرشی بر پژوهش کنونی جامعه‌شناختی در این کشور



گفتگوی جهانی با کمک سخاوتمندان
انتشارات SAGE امکان‌پذیر شده است.

< گفت‌وگوی جامعه‌شناسانه

فمینیسیم در عصر نئولیبرال: مصاحبه‌ای با نانسی فریزر
کریستین شیکرت، آلمان

۵

< دموکراسی در تنگنا

بحران دموکراسی

هاوکه برونگ‌هارست، آلمان

۹

ظهور سرمایه‌داری اقتدارگرا

کریستین فوکس، بریتانیا

۱۱

شهروندی قومی‌شده چونان شهروندی غیرقانونی

آندرتا سیلوا-تاپیا، آلمان

۱۳

مغالطه دموکراسی در آفریقای جنوبی پس از سال ۱۹۹۴

هلنگوی اندلوو، آفریقای جنوبی

۱۵

دموکراسی در آتن

گراسیموس کوزلیس، یونان

۱۷

رسانه اجتماعی و دموکراسی - تیغی دو دمه؟

هریاتی عبدالکریم، مالزی

۱۹

عقب‌نشینی دموکراتیک در آرژانتین

استبان تورس کاستانیوس، آرژانتین

۲۱

کنار گذاشتن زنان از انقلاب مصر

ایمی آوستین هولمز، مصر

۲۳

حکمرانی جهانی: مفهومی برای نظام جهانی دموکراتیک؟

پیتر وال، آلمان

۲۵

< یادبود: آنیبال کیخانو، ۲۰۱۸-۱۹۲۸

حد اعلای روشنفکری

نیکولاس لینچ، پرو

۲۷

مسرت یک سلحشور

راکل سوسا الیزاگا، مکزیک

۲۹

< مواجهه با فقر

خصیصه‌های اصلی فقر در دوران پس‌آپارتاید

جاشوا بادلندر، ایالات متحده آمریکا

۳۰

رفاه پس از طرح نجات مالی: چشم‌اندازهای جدید فقر در یونان

واسیلیس ارایاگلو، یونان

۳۲

چرا زنان فقیر بیشتری در آمریکای لاتین زندگی می‌کنند؟

جولیانامارتینز فرانزونی، کاستاریکا

۳۴

«اقتصاد خیریه»: در سایه دولت رفاه

فابیان کسل، آلمان

۳۶

گفتمان امنیت غذایی: چالش‌های پیش‌روی قرن بیست و یکم؟

مصطفی کوچ، کانادا

۳۸

< دیدگاه‌های نظری

مدرنیته جهانی

سوجاتا پاتل، هند

۴۰

< جامعه‌شناسی در لهستان

ما (کجا) اهمیت داریم؟ نگاهی بر سرگذشت جامعه‌شناسی لهستان

مارتا بوکول، آلمان / لهستان

۴۳

کارگران جوان بی‌ثبات‌کار در لهستان و آلمان

یان ژارژاستی و ژولیوس گاردائوسکی، آدام روزوویکی، لهستان، و ورا ترمپمن، بریتانیا

۴۵

چرا مردم به احزاب جناح راستی رأی می‌دهند؟

کاتارزانا دیسکا، سارا هرژینسکا، یوستینا کشینسکا و کامیل ترپکا، لهستان

۴۷

آنبه جامعه‌شناسی در حوزه عمومی جدید

ماچی گدولا، لهستان

۴۹

«در جهان کنونی، نمی‌توانیم بیش از این درباره دولت-ملت‌هایی که همگنی فرهنگی، نژادی یا قومیتی دارند فکر کنیم. گوش سپردن به کسانی که خاموش شده‌اند، دینی است که برای تعمیق دموکراسی بایستی پرداخت شود.»

آندرتا سیلوا-تاپیا

< فمینیسم در عصر نئولیبرال

مصاحبه‌ای با نانسی فریزر

نانسی فریزر یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان انتقادی و متفکران فمینیست زمانه است. وی استاد فلسفه و علم سیاست در مدرسه جدید تحقیقات اجتماعی در نیویورک است. او در *بازتوزیع یا شناسایی؟ تبادلی سیاسی فلسفی* (۲۰۰۳) که یکی از آثار پرمخاطب پرشمار او است، در مناقشه‌ای با اکسل هونت، مفهوم نظری عدالت و بی‌عدالتی را می‌پروراند و استدلال می‌کند که عدالت را می‌توان دو جور فهمید: عدالت توزیعی و عدالت شناسایی. او مدعی می‌شود که هم بازتوزیع و هم شناسایی محور مبارزه با بی‌عدالتی‌های زمانه ما هستند. وی همچنین هم به عنوان محقق و هم به عنوان کنشگر، کتاب‌ها و مقالات بسیاری درباره فمینیسم و مسائل فمینیستی منتشر کرده است، که یکی از آنها *بخت‌های فمینیسم: از سرمایه‌داری با مدیریت دولتی تا بحران نئولیبرالیسم* (۲۰۱۳) است. **کریستین شیکرت**، با او مصاحبه‌ای کرده است که در اینجا می‌خوانید. کریستین شیکرت مدیر گروه تحقیقاتی جوامع پس از رشد در گروه جامعه‌شناسی دانشگاه یینا در آلمان و دستیار سردبیر مجله گفتگوی جهانی است.



نانسی فریزر

تاریخ فمینیسم به عنوان یک کل بیندیشم. مدت زیادی بود که من از مسیری که فمینیسم لیبرال یا فمینیسم جریان اصلی پیش گرفته بود، ناخشنود بودم و قبلاً هم سعی کرده بودم با صحبت از تمرکز بیش از حد روی شناسایی و کم‌توجهی به بازتوزیع، درباره آن بنویسم، اما این موضوع برداشتی شفاف‌تر از این لحظه بحرانی به من داد.

حس من این بود که تغییری عمده در ماهیت جامعه سرمایه‌داری وجود داشته که همزمان و موازی با گسترش فمینیسم رخ داده است. هنگامی که موج دوم فمینیسم در اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ میلادی جوانه زد، به واقع دقیقاً در آستانه بودیم و گمان می‌کردیم هنوز در رژیم سرمایه‌داری ایمن سوسیال دموکراتیک یا سرمایه‌داری با مدیریت دولتی هستیم. تصور می‌کردیم دستاوردهایی که آن رژیم به ارمغان آورده است کم‌وبیش

کریستین شیکرت: تقریباً ده سال پیش بود که مقاله «فمینیسم، سرمایه‌داری و مکر تاریخ» شما منتشر شد. شما در این مقاله بحثی اساسی می‌کنید که سرمایه‌داری از فمینیسم جریان اصلی یا لیبرال برای اهداف خودش بهره می‌برد. می‌توانید رئوس بحث خود را در اینجا مطرح کنید؟

نانسی فریزر: من آن مقاله را در لحظه بسیار خاصی نوشتم، دقیقاً زمانی بود که بحران مالی جهانی در حال نمایان شدن بود و باراک اوباما که مدام از امید و تغییر حرف می‌زد، برای ریاست‌جمهوری انتخاب شده بود. دوره‌ای بود که همه اقرار می‌کردند در لحظه‌ای بسیار تعیین‌کننده و هولناک هستیم و امید زیادی وجود داشت که اتفاق متفاوتی رخ دهد. در آن لحظه چیزی بود که ناگهان مرا قادر ساخت به تاریخ این لحظات و

<<

مصون هستند و ما می‌توانیم از آنجا به جهان مساوات طلب و دموکراتیک رادیکال‌تری برویم که فمینیسم در آن بازیکن اصلی باشد.

اما اتفاقی که افتاد، بحران سوسیال دموکراسی بود در آن زمان در شرف نمایان شدن بود و همچنین ظهور نئولیبرالیسم. نئولیبرالیسم شکل کاملاً جدیدی از سرمایه‌داری بود و فمینیست‌ها - و نه فقط فمینیست‌ها بلکه بسیاری از بازیگران جنبش‌های مترقی اجتماعی - بسیار دیر به آن پی بردند؛ اگر بخواهم ساده بگویم، ما هنوز در حال ادامه‌ی نوعی برنامه‌ی متمرکز بر شناسایی بودیم، بدون این‌که بفهمیم اقتصاد سیاسی چگونه تغییر کرده است. دیگر فقط این نبود که ما بازتوزیع را از خاطر برده بودیم، بدون آن‌که بدانیم - یا دست‌کم بسیاری از افراد تشخیص به آن پی نبرده بودند - ما در واقع در نئولیبرالیسم تأثیری مثبت و اساسی داشتیم. به آن نوعی کاریزما و مشروعیت دادیم، به آن اجازه دادیم تا از کاریزمای آزادی‌بخش و آزادیخواهان به مثابه‌ی نوعی ابزار مشروعیت‌بخش یا بهانه‌ای برای رژیم اقتصاد سیاسی واپسروی جدید استفاده کنند؛ رژیمی که داشت بدعت آن گذاشته می‌شد.

خلاصه‌ی داستان این بود. از آن جایی که ما، در سال‌های ۹-۲۰۰۸ ظاهراً در لحظه‌ی بحران بودیم، فکر کردم زمان آن است که می‌توان - همان‌طور که در انتهای مقاله گفته‌ام - بلندپروازانه فکر کرد، بیرون از چارچوب‌ها اندیشید و از طریق نوعی تغییر موضع یا اصلاح مسیر، فمینیسم جدیدی را معرفی کرد که در آن بتوانیم بخشی از یک پروژه‌ی ضدنئولیبرال واقعی باشیم.

ک ش: می‌توانم تصور کنم که بسیاری از زنانی که به عنوان کنشگر یا محقق فمینیست شناخته شده‌اند یا برای کارشان انگیزه‌های فمینیستی قائل بوده‌اند، قطعاً تحلیل شما را به پرسش کشیده‌اند و به آن پاسخ داده‌اند.

ن ف: زمانی که آن مقاله را منتشر کردم انتظار داشتم با واکنش‌های شدید زیادی روبرو شوم. واقعیت این است که دست‌کم از سوی محافل آکادمیک فمینیستی که من در آنها رفت‌وآمد دارم، عملاً کمتر از چیزی که انتظار داشتم با واکنش‌های شدید روبرو شدم. حتی اگر افراد کاملاً موافقم نبودند، معتقد بودند به چیزی دست‌یافته‌ام و اشکالی در فمینیسم وجود دارد. حس عمیقی وجود داشت که جهانی که گمان می‌کردیم در حال ساختن آنیم، جهانی نیست که عملاً در حال زندگی در آنیم. افراد زیادی، بسیار بیش از آن‌چه انتظار داشتم، مایل بودند درباره‌ی این تزییندیشند.

احساس می‌کنم این تزنه اتهام است و نه مسئله‌ی سرزنش در میان است، بلکه نیازی است میرم برای درک این موضوع که چگونه شکل مشخصی از هژمونی پیش‌رونده‌ی نئولیبرال توانست خود را بر ساخت کند و در نبرد برای [تسلط بر] فهم متعارف زمانه پیروز شود. معتقدم باید درک کنیم که ممکن است ناخواسته چه نقشی ایفا کرده باشیم، تا بتوانیم بهتر عمل کنیم و مسیر را اصلاح کنیم. [در گذشته] هیچ فمینیست سفیدپوستی دوست نداشت از زنان سیاه‌پوستی که داشتیم، چیزی بداند، بدون آن‌که قصد داشته باشد بسیاری از مفروضاتی را تکرار کند که با استیلای سفیدپوستان گره خورده بود و به وضعیت متفاوت زنان رنگین پوست ابداً حساس نبود. اما ما باید به آنها گوش می‌سپردیم و باید جذباتشان می‌کردیم معتقدم در این مورد هم همین‌طور است. اولین واکنش اغلب دفاعی است اما نمی‌توانید همیشه به همان حالت بمانید.

ک ش: اما من تصور می‌کنم فمینیست‌های لیبرال در مورد خود فکر نمی‌کنند که از برنامه‌ی نئولیبرالی حمایت می‌کنند، بلکه فکر می‌کنند برای برابری جنسیتی بیشتر مبارزه می‌کنند...

ن ف: سوال اینجا است: منظور ما از برابری چیست؟ برابری یکی از آن مفاهیمی است که مفاهیم همراه با تفاسیر رقابتی از خود را اساساً رد می‌کند. تفسیر لیبرال چیزی است که من تفسیر شایسته‌سالاری نامم. ایده این است که در نهایت زنان افرادی منفرد هستند و باید درست مثل مردان فرصت و شانس رفتن به هر جایی را داشته باشند؛ هر جایی که استعدادهاشان آنها را به عنوان افراد منفرد می‌برد. برابری در اینجا به معنی تلاش برای برچیدن موانعی است که سبب تبعیض می‌شود؛ تنها مشکل پیش‌روی نابرابری تبعیض است و با از بین بردن موانع تبعیض‌آمیز، این زنان با استعداد منفرد می‌توانند به اندازه‌ی مردان به سطوح عالی برسند.

اولین چیزی که می‌خواهم بگویم این است که این ایده‌آلی طبقاتی است. معنی واقعی آن این است که آنها می‌خواهند با مردان دگرجنس‌گرایی سفیدپوست طبقه‌ی خود برابر باشند. معنایی که فمینیسم برای من دارد، ایده‌ی موشکافانه‌تر و رادیکال‌تری از برابری است که هدفش به واقع متنوع کردن سلسله‌مراتب جنسیتی نیست، بلکه لغو آن - یا در هر حال تا حد زیادی کاهش آن - است. بنابراین من حتی این ایده‌ی برابری شایسته‌سالارا واقعاً برابری نمی‌نامم. شایسته‌سالاری لیبرال به عنوان تفسیری از برابری، کم و بیش دستاوردهایی واقعی به دست آورده است، اما فقط برای قشر بسیار کوچکی از زنان. اکثریت قریب به اتفاق زنان هیچ سقف شیشه‌ای را در هم نمی‌شکنند؛ آنها در زیرزمین گیر کرده‌اند و در حال تمیز کردن و رُفت و روپ خرده‌های شیشه‌ی شکسته هستند. من یکی از کسانی هستم که برای پروراندن نوعی بدیل برای این فمینیسم لیبرال شایسته‌سالار تلاش می‌کنم.

ک ش: از زمان انتخاب شماری از رهبران جناح راست در ایالات متحده و اروپا، مناقشه‌ای پیرامون این سوال در گرفته است که آیا تمرکز از قرار معلوم یک‌سویه بر «هویت» در جنبش‌های اجتماعی، به بهای از دست رفتن توجه به نابرابری‌های اقتصادی، ریشه‌ی موفقیت‌های جناح راست است. این مناقشه برای جنبش فمینیستی که ظاهراً تنها عامل بسیج‌کننده‌اش، هویت مشترک ما زنان است، چه معنایی دارد؟

ن ف: معتقدم می‌توانیم در سطوح مختلفی از آن صحبت کنیم. در سطح مفهومی همواره استدلال کرده‌ام این ایده که جنبش‌هایی، جنبش هویتی‌اند و جنبش‌هایی، جنبش طبقاتی، نوعی کژفهمی است. جنبش‌های مبتنی بر طبقه دو جنبه دارند. جنبه‌ی ساختاری دارند که من کوشیدم برحسب بازتوزیع تئوریزه‌اش کنم اما راه‌های دیگری هم برای توضیح آن هست، همچنین همیشه جنبه‌ی هویتی هم دارند، به این معنی که همه‌ی تنازعات طبقاتی، حتی وقتی آشکارا بر این مورد متمرکز نیستند، تصویری از - دستاورد و خسارت و چیزهایی این چنین - کسانی که با هم در تنازعند انتقال می‌دهند. تصور نمی‌کنم فمینیسم هم فرقی داشته باشد؛ انقیاد زنان در جوامع سرمایه‌داری دقیقاً به همان اندازه‌ای مبنای ساختاری دارد که استثمار طبقاتی. بنابراین وقتی افراد می‌گفتند فمینیسم جنبش هویتی است و فلان چیز جنبش طبقاتی است، به ستوه می‌آمدم. معتقدم ادعاهای ما همان‌قدر عمیقاً ساختاریافته و ریشه‌دار است که آنها در تباین‌های اولیه (primary contradictions) حرفش را می‌زدند. همزمان همه‌ی جنبش‌ها پایه‌ی هویتی نیز دارند.

با وجود این، پایه‌ی هویتی می‌تواند شما را گمراه کند. اکنون لغت تقاطعی بر سرزبان‌ها افتاده است. من انتقادهایی به این طرز بیان دارم اما نکته‌ی اصلی درست است. نکته‌ی اصلی این است که نه همه‌ی زنان در کشتی واحدی نشسته‌اند، نه همه‌ی افراد طبقه‌ی کارگر در کشتی واحدی نشسته‌اند و نه همه‌ی افراد رنگین‌پوست در در کشتی واحدی نشسته‌اند. تقارن‌های

<<

ساختاری متقاطعی وجود دارد؛ تقارن قدرت و مزیت و فقدان مزیت و غیره. فمینیسمی که می‌گوید «ما قصد نداریم به این مسائل توجه کنیم، ما صرفاً در مورد زنان صحبت خواهیم کرد» به جایی خواهد رسید که صرفاً برای قشر ممتاز زنان سخن بگوید. این همان کاری است که معتقدم فمینیسم لیبرال و شایسته‌سالار انجام داده‌اند. فمینیسم باید نسبت به طبقه و نژاد و سایر محورهای عمده سرکوب در جوامع سرمایه‌داری، به همان اندازه حساس باشد.

ک ش: شما خودتان اخیراً همراه با شماری از متفکران برجسته فمینیست، مسئله ایجاد جنبش فمینیستی فراگیرتری را مطرح کرده‌اید و ایده «فمینیسم برای ۹۹ درصد» را پرورانه‌اید. ممکن است درباره این ابتکار بیشتر به ما بگویید؟

ن ف: این نوعی طرز بیان پوپولیستی است که ما از اشغال [وال استریت] وام گرفته‌ایم. ممکن است بگویید که از منظر کاملاً جامعه‌شناختی به قدر کافی موشکافانه نیست، اما قدرت بسیج‌کنندگی شگرفی دارد و بی‌درنگ بیان می‌دارد که این ایده، فمینیسم کریستین لاگارد و هیلاری رادهام کلینتون نیست. تقریباً نوعی روش توصیف خودتان از طریق «مبارزه با کلمات» است، به عنوان کسی که مخالف فمینیسم سقف شیشه‌ای را بشکن و فمینیسم خودت را بالا بکشد. این ایده دقیقاً کوششی است برای اصلاح مسیر. همان‌طور که در آن مقاله شناسایی کرده‌ام، آن‌چه در دهه‌های اخیر رخ داد، به یک معنا فمینیسمی - یا جریان مهم غالب فمینیسم - بود که به نحوی در دام نوعی اتحاد یا آن‌طور که هستر آیزنشتاین می‌گوید، «پیوندی خطرناک» با این قبیل نیروهای نئولیبرال افتاده بود و همچون عذر و بهانه‌ای در دست آنها در خدمتشان بود. بنابراین انتی‌تزی نیروهای نئولیبرال که نماینده ۱ درصد هستند، فمینیسمی است که نماینده ۹۹ درصد است. این نوعی استراتژی لفظی بسیار ساده بود. نکته جالب درباره آن - که فقط تعداد کمی از ما خیالش را در سر می‌پروراندیم - این بود که به واقع دوام آورد و کششی ایجاد کرد و به من نشان داد چیزی در آن جا وجود داشته که چشم‌به‌راه چیزی همچون این ایده بوده است تا کنار هم قرار بگیرند. نیاز واقعی برایش احساس می‌شد.

فمینیسم برای ۹۹ درصد، با وضعیت اکثریت قریب به اتفاق زنانی سر و کار دارد که سهمی عظیم در بازتولید اجتماعی و کار مزدی دارند و شرایط زندگی‌شان در این رژیم سرمایه‌داری مالی نئولیبرال، رو به زوال می‌رود. این شکل از سرمایه‌داری که نسبت به نوع قبلی آن، مستلزم ساعات بسیار بیشتر کار دستمزدی در هر خانوار است، به رفاه اجتماعی و همه انواع رژیم‌های حمایت اجتماعی در سطح ملی می‌تازد و از بدهی به عنوان سلاح استفاده می‌کند. زنان در خط مقدم این تاخت و تاز به بازتولید اجتماعی هستند و فمینیست ۹۹ درصد این جنبه‌ها را محور قرار می‌دهد و به واقع این جنبه‌ها را به مشکلی این شکل از سرمایه‌داری مرتبط می‌کند. همان‌طور که قبلاً در نهاد دانشجویان برای جامعه دموکراتیک (Students for a Democratic Society) گفتیم، در تلاشیم برای این اسمی بگذاریم، و در حالی که فمینیسم لیبرال در قید دسترسی پیدا کردن به سیستم است، ما از راه‌هایی سخن می‌گوییم که سیستم از طریق آن زندگی ما را حیات‌ناپذیر کرده است.

ک ش: اما ۵۳ درصد از زنان سفیدپوست در ایالات متحده در سال ۲۰۱۶ به دونالد ترامپ رأی دادند، نامزدی که نه فقط آشکارا جنسیت‌زده (sexist) است، بلکه کسی است که خود را در هیچ نوعی از برابری جنسیتی دخیل نمی‌کند. ایده فمینیسم برای ۹۹ درصد می‌تواند به این زنان دسترسی پیدا کند؟

ن ف: نه به همه‌شان، اما گمان می‌کنم به تعداد خوبی از آنها دسترسی

می‌یابد. البته، برخی از آنها درست مانند مردانی هستند که به ترامپ رأی دادند؛ آنها جمهوری‌خواهانی هستند که از هیلاری کلینتون نفرت دارند و فقط نخواستند به او و سوداگران و کسانی که خواهان بازار آزاد هستند و مانند آنها رأی بدهند. بسیاری از آنها مظنونین همیشگی هستند که به حزب جمهوری‌خواه رأی می‌دهند، اما نه همه آنها. برخی از آنان زنان طبقه کارگر نواحی در حال صنعت‌زدایی هستند که جابجایی تولید به خارج از ایالات متحده به کلی نابودشان کرده است، و برخی از آنان زنان جنوب [آمریکا] هستند. در جنوب صنعتی‌سازی جدیدی در جریان بود که اغلب بدون اتحادیه بود، که آن هم طی سال‌های اخیر نابود شده است. دمار از روزگار آنها نیز درآمده است. زنان روستایی و زنان شهرهای کوچک نیز هستند، جاهایی که بیکاری در آنجا وحشتناک است و اعتیاد به مواد مخدر شایع است و غیره و ذلک. نکته این است که اینها افرادی نیستند که از فمینیسم خودت را بالا بکش یا از هر نسخه‌ای از نئولیبرالیسم پیش‌رونده نفعی ببرند.

هنوز مطالعات جدی و موشکافانه قوم‌نگارانه چندانی درباره این‌که چرا آنها این‌گونه رأی دادند وجود ندارد، اما انجام خواهد شد. در چند مصاحبه‌ای که من - نه به شکل سیستماتیک - دیدم، می‌توانید از این‌که مردم چه احساسی داشتند، درکی به دست آورید. وقتی آنها نوارهای برنامه اکسس هالیوود (Hollywood Access) را شنیدند (که دقیقاً قبل از انتخابات پخش شد که ترامپ در آن درباره به چنگ گرفتن «آلت جنسی زنان» لاف‌زنی می‌کرد)، چیزهایی می‌گفتند که گویی این موضوع باعث شده احساس بدی کنند، خوششان نیامده بود، بی‌احترامی بود، و نمی‌خواستند او این‌طور صحبت کند، اما با توجه به چیزهای دیگر، او همچنان بهترین انتخابشان بود. به علاوه گمان می‌کنم افرادی هم بودند که شاید نحوه صحبت کردن او درباره مکزیکی‌ها و مسلمانان را دوست نداشتند، اما حتی اگر وحشتناک بود که او نسبت به آن افراد تا آن حد بی‌احترامی می‌کرد، با این وجود از بهتر کردن امور برای آنها حرف می‌زد.

البته قصد من این نیست که بگویم همه طرفداران ترامپ، نژادپرست هستند. بین رأی‌دهندگان به ترامپ کسانی هستند که واقعاً نژادپرستند، اما آنها کسانی هستند که ما نمی‌توانیم به آنها دسترسی داشته باشیم و من دغدغه‌شان را هم ندارم. اما دغدغه کسانی را دارم - و فکر می‌کنم شمار چشمگیری باشند - که چپ می‌تواند به سوی آنها دست دراز کند. می‌دانیم که ۸/۵ میلیون از آمریکایی‌هایی سال ۲۰۱۶ به ترامپ رأی دادند، در سال ۲۰۱۲ به اوباما رأی داده بودند.

مهمترین نکته این است که تا زمان فرارسیدن انتخابات ماه نوامبر، تنها گزینه هیلاری کلینتون بود، که یعنی نئولیبرالیسم پیش‌رونده. برنی سندرز نماینده چیز دیگری بود اما در آن لحظه از بازی خارج شده بود.

ک ش: فکر می‌کنید چپ چگونه می‌تواند به سمت این ۸/۵ میلیون آمریکایی دسترسی پیدا کند؟

ن ف: سیاستی که من از آن حمایت می‌کنم که فمینیسم ۹۹ درصدی بخشی از آن است، تلاش برای احیای چیزی شبیه به گزینه «سندرز» است (من فقط از نام او به عنوان اصطلاح استفاده می‌کنم). این امر مستلزم استفاده از هر جنبش اجتماعی مترقی و تلاش برای فرق گذاشتن بین جنبش‌هایی که برای ۹۹ درصد هستند با جنبش‌هایی است که برای ۱ درصد هستند - البته این ایده خام است و باید واضح شود - و ترکیب همه آنها با هم است. آن‌چه که با سندرز داشتید این ایده بود که می‌توانستید بسیاری از مسائل مربوط به طبقه کارگر و مربوط به خانواده کارگری و مسائل معیشتی را با هم ترکیب کنید: از جمله بیمه پزشکی برای همه و انحلال بانک‌ها و تحصیل دانشگاهی رایگان.

وقتی از طبقه کارگر سخن می‌گوییم منظورم فقط سفیدپوستان نیست. ایالات متحده طبقه کارگر، رنگین‌پوستان و زنان زیادی را در خود جای داده است، و آنها بیش از پیش خود را طبقه کارگر می‌دانند. پس این مسائل معیشتی را که به نفع ۹۹ درصد است در نظر بگیرید و به چیزهایی چون اصلاح نظام عدالت کیفری پیوند بزنید که مسئله‌ای مبرم افراد رنگین‌پوست است، به آزادی باروری پیوند بزنید که مسئله‌ای مبرم برای

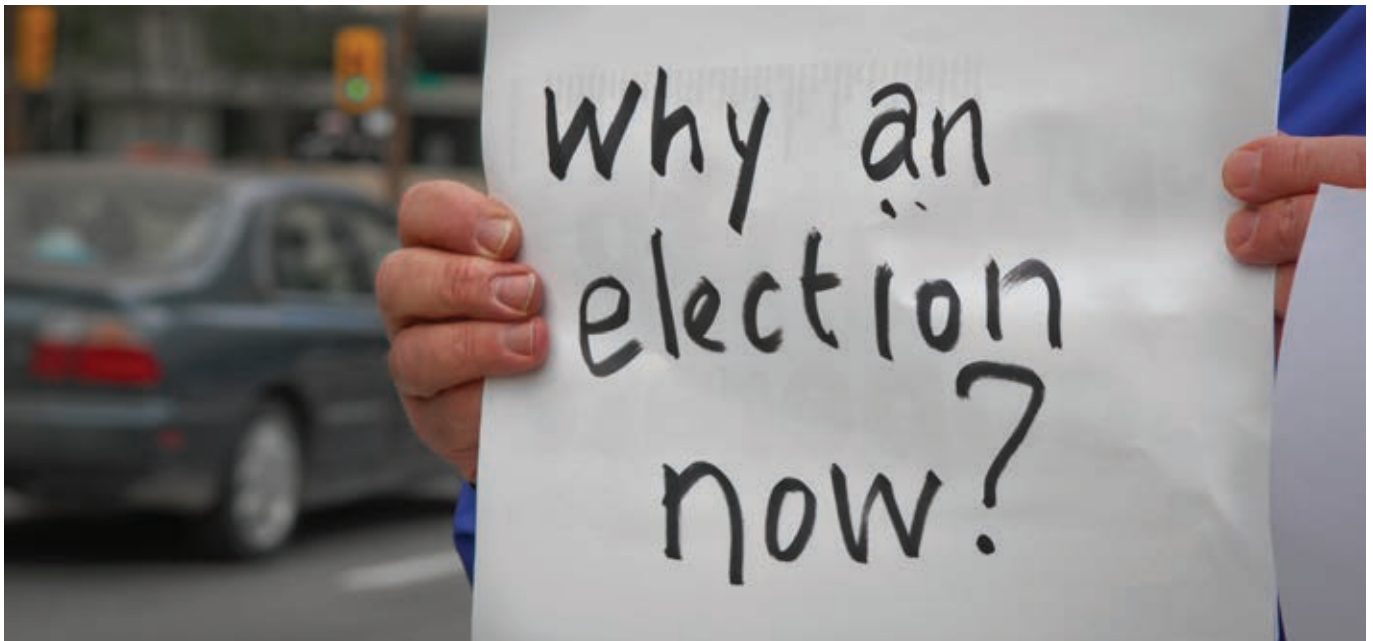
زنان است و با مسائل دیگری پیوند بزنید که هم ساختاری و هم مادی‌اند و مسائلی هویتی پنداشته می‌شوند- هرچند نباید این‌گونه باشد. بنابراین من معتقدم فمینیسم برای ۹۹ درصد الگویی برای جنبش‌های اجتماعی دیگر است تا از آن سرمشق بگیرند. پس بیایید مثلاً، طرفداری از محیط زیست برای ۹۹ درصد داشته باشیم. ما این جریان‌ها را داریم، اما بیایید آنها را این‌گونه نام بگذاریم و به شیوه گویایی به هم پیوندشان بزنیم. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Nancy Fraser <frasem@earthlink.net>

بحران دموکراسی

هاوکه برونک هارست، دانشگاه فلنسبورگ آلمان



دموکراسی با بحران مواجهه است تحلیل متداول این روزها در علوم اجتماعی است. فلیکر/ ItzaFineDay حقوق محفوظ است.

هیچ عدالت موجودی بدون «تضاد موجود» (existing contradiction) (هگل) وجود ندارد. قطار دموکراسی - در همه جا - پیش از رسیدن به رنگ پوست و جنسیت متوقف شده است. جنبش‌های اجتماعی جدید از دهه ۶۰ میلادی بارها و بارها اعتراض کرده‌اند و موفقیت‌های روزافزونی در دستیابی به حقوق بشر و حقوق شهروندی برای رنگین‌پوستان و رهایی زنان و حقوق معلولین و حق تعیین جنسی و حفاظت از محیط زیست و فرهنگ جهانی وطن داشته‌اند. وقتی دانشجویان و کارگران در می ۱۹۶۸ به نیروها پیوستند، به نظر می‌رسید بالاخره رویای یکپارچگی نقد هنری و نقد اجتماعی سرمایه‌داری مدرن (بولتانسکی) به حقیقت پیوسته است. مطالبه امر غیرممکن، واقع‌گرایانه شد. با وجود این آن چه پس از آن رخ داد، رکود اقتصادی بود که حقوق سیاسی را در دستور کار قرار داد.

< از بازارهای حک شده در دولت، تا دولت‌های حک شده در بازار >
کودتای نظامی خونین در شیلی (۱۹۷۳) و آرژانتین (۱۹۷۶) که غرب سخاوتمندانه حمایت‌شان می‌کرد، آزمونی سرنوشت‌ساز (experimentum crucis) بود، همزمان پیروزی‌های انتخاباتی نومحافظه‌کاران در بریتانیای کبیر (۱۹۷۹) و ایالات متحده (۱۹۸۱) روند را تسریع کرد و خودویرانگری دیوان‌سالارانه سوسیالیسم سرانجام آخرین مانع را برای جهانی شدن

پس از یک سده مبارزات طبقاتی و جنگ‌های داخلی و انقلاب‌های جهانی سبانه و خونین و بی‌رحمانه، دولت سرمایه‌دار تشکیلات جهان وطنی پیدا کرده (مواد ۲۳ و ۲۶ قانون اساسی آلمان) و دموکراتیک و اجتماعی شده است (مواد ۲۰ و ۲۸ قانون اساسی آلمان). عدالت در جهان شمال، نوعی «مفهوم موجود» (existing concept) (هگل) شده است.

روابط تولید تا حدودی اجتماعی شده است و دارایی‌ها به اشکال مجزای بی‌شماری تقسیم شده است که خصوصی و عمومی را دربرمی‌گیرد. سرمایه‌دار و کارگر تعطیلات خود را در تفرجگاه ساحلی یکسانی می‌گذرانند، اولی با چشم‌انداز دریا و دومی با چشم‌انداز خیابان. اما آنها باید در دریای واحدی شنا کنند، در ساحل واحدی بازی کنند و از هرچیز مهم‌تر این‌که - فرزندان خود را به مدرسه دولتی یکسانی بفرستند. کارگر ماشین کوچکی را می‌راند و رئیس ماشینی بزرگ، اما هر دوی آنها پشت ترافیک سنگین واحدی گیر می‌کنند، چون هنوز نه برای ثروتمندان آسمان خراش‌های دارای بالگردنشین به وجود آمده است و نه برای فقرا برج‌هایی فاقد ایمنی کافی در برابر آتش.

با وجود این، رونق جهان شمال با بهای سنگین تخریب جنوب به دست آمده است. دولت رفاه محدود ملی سفیدپوست و مرد و دگرجنس‌گرا بود.

< نابرابری اجتماعی، نابرابری سیاسی می‌آفریند

دستاوردهای عمده فمینیستی و چندفرهنگی که روابط سلطه ده‌ها ساله را متلاشی کرده، در حال از دست دادن «ارزش متعارف» (رالز) خود هستند. زنی بیکار و یهودی و لژیون و سیاه‌پوست از پیش محکوم دیگر نمی‌تواند از «قیود خونی» (مارکس) محله مادری خود عبور کند- جایی که او در برابر همه تعصبات ضدسامی و همجنس‌گراهراسانه و زن‌ستیزانه ممکن آسیب‌پذیر است، به همان میزان که وقتی با تبعیض جنسیتی و خشونت پلیس و گنگ‌های مردان مواجه می‌شود.

اگر کارزارهای انتخاباتی، در عوض بدیل‌های سیاسی اقتصاد بازار نئولیبرالی، صرفاً بدیل‌های تکنیکی پیشنهاد دهند که راهبردهای متفاوت تنظیم با بازار جهانی در اقتصاد خرد مشخص کرده‌اند، دموکراسی دیگر وجود نخواهد داشت.

«فلاکت پر زرق و برق» (کانت) مراکز خرید چهره مخوف بی‌زرق و برق خود را در صحرای لیبی آشکار می‌کند، در دریا و در اردوگاه‌ها در امتداد مرزهای جنوبی ما. اتحادیه اروپا در اردوگاه سابق پناهندگان موریا در جزیره لسبوس یونان که اکنون به مرکز تبعید بدل شده، در حال قربانی کردن چیزی است که زمانی ادعا کرد به آن وفادار خواهد ماند. «منطقه آزادی و امنیت و عدالت» (ماده ۴ پیمان کارکرد اتحادیه اروپا) «با احترام به حقوق اساسی» (ماده ۶۷ همان پیمان)، «حق پناهندگی» (ماده ۱۸ منشور حقوق اساسی اتحادیه اروپا) و «انطباق با اصل نان رفولمان» (ماده ۱۸ پیمان کارکرد اتحادیه اروپا) را که در آن از «نژادپرستی و بیگانه‌هراسی» جلوگیری و با آن مبارزه می‌شود (ماده ۶۷ همان پیمان) در سطح بین‌الملل تضمین می‌کند؛ اینها در سه مرز مختلف در کمپ موربای لسبوس، به قانون انضمامی برگردانده شده است، کمپی که به طرز هولناکی غیر بهداشتی و دچار کمبود خدمات پزشکی و به شدت پرجمعیت است؛ اول، مرز دیوار آجری که شامل اردوگاه بازداشت و اسکان پناهجویان پذیرفته نشده و تازه‌واردانی است که اخراجشان به شکل غیرقانونی تأیید شده است. مرز دوم، از سیم خاردار و برج‌های نگهبانی و نگهبانان مسلح تشکیل شده است که محل اسکان پناهندگان را احاطه می‌کند و اردوگاه بازداشت در مرکز محوطه مشترک آن است. سوم، دریا است و جزیره‌ای که هیچ کس اجازه ترک آن را ندارد. به موهبت دریا که ماهیت واقعی بازار ما را حفظ می‌کند، مرز به رکن قانون طبیعی بدل می‌شود. هر کس وارد شو بازداشت می‌شود، گویی که عزیمت جرم بوده است. همان‌طور که کارولین ویدمن می‌گوید: «طرح جاهایی مانند موریا در سراسر اروپا ریخته شده است، به آنها «مراکز کنترل‌شده» می‌گویند [به آلمانی: Kontrollierte Zentren]، انسان ترجیح می‌دهد حدس نزنند علامت اختصاری [آلمانی] برای این عنوان چه می‌تواند باشد»^۱.

۱. مسابقه تا پایان کار به مجموعه اقدامات دولت می‌گویند که به منظور ایجاد جذابیت برای سرمایه‌گذاران خارجی و داخلی و یا حفظ آنان در داخل کشور انجام می‌شود؛ مقررات زدایی از محیط کسب‌وکار و کم کردن مالیات‌ها از جمله این اقدامات است که از پیامدهای جهانی‌سازی اقتصادی است.

۲. اصل بنیادین حقوق بین‌الملل که کشور پناهنده‌پذیر را از اخراج پناهجویان و بازگرداندن آنها به سرزمینی که در آن در معرض خطر هستند بازمی‌دارد.

۳. اشاره به اردوگاه‌های نازی دارد که در آلمانی به آن Konzentrationslager می‌گفتند و علامت اختصاری اش KZ بود.

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Hauke Brunkhorst <brunkhorst@uni-flensburg.de>

نئولیبرالیسم از میان برداشت. بازارهای حک شده در دولت، فقط طی چند سال، به دولت‌های حک شده در بازار تبدیل شدند. شمار زیاد (و رو به رشدی) از رژیم‌های فراملمیتی تابع حقوق خصوصی جای تفوق حقوق عمومی را گرفت؛ حقوق خصوصی، همان‌طور که قبلاً در مورد حقوق مدنی رومی صادق بود، منحصراً در خدمت هدف هماهنگ‌سازی منافع طبقات حاکم در سراسر قلمرو حکمرانی است. نوعی حقوق غیررسمی شدیداً پردرگون، متمم شکل‌گرایی حقوقی شد - که همه ما را از حقوق غیررسمی‌هایی می‌بخشد - و کرانه‌های «دولت دوگانه» (فرانکل) جدید حقوق رسمی قانونی (statutory) و حقوق غیررسمی وضعی (dispositive) را نمایان کرد.

یکی از نمونه‌های پارادیمی، گروه یورو بود. وزیر دارایی یونان به دنبال محرومیتش از ورود به این سازمان در اوج بحران ۲۰۱۵، به دنبال توجیهی قانونی در برابر این تصمیم بود. رئیس گروه یورو از وکلایش خواست تا توضیح دهند که این گروه هیچ هنجار رویه‌ای ندارد، زیرا اساساً در مناسبات قانونی قرار ندارد و اعضای می‌توانند تقریباً هر کاری به غیر ارتکاب قتل انجام دهند.

همنوعی اجباری با بازار مانع مداخله قدرت اقتصادی دولت می‌شود، در حالی که قدرت سازمانی و نیروی پلیس دولت را دست نخورده حفظ می‌کند تا [دولت] نقش خود را به منزله «تیم حفاظت کارخانه» به طور مؤثر انجام دهد و تداوم «نظم سراسری بازار» را تضمین کند و آنگاه به شکلی پایدار و محکم در دل قدرت بازار «حک» (embedded) شود (هایک). حک شدن در بازار جهانی تضمین می‌کند که سرمایه‌گذاران می‌توانند آزادانه کشور برگزیده خود را انتخاب کنند، در حالی که دولت‌ها در جای خود نمی‌توانند سرمایه‌گذارانشان را برگزینند و بنابراین وادار می‌شود وارد مسابقه تا پایان کار^۱ (race to the bottom) بی‌رحمی برای ایجاد شرایط جذاب تولید شوند. در نتیجه تفاوت‌های اجتماعی میان طبقات و ملت‌ها و ملیت‌ها و نسل‌ها سر به فلک می‌کشد.

فوتبال از جهات مختلف بازتاب جامعه جهانی است. اگر هواداران بازیکنان حرفه‌ای لیگ برتر انگلیس در سال ۱۹۸۵ به دو برابر حالت معمول رسیدند، امروزه ۲۰۰ برابر بیشتر شده‌اند. هم‌راستا با افزایش درآمد بازیکنان، افزایش قیمت بلیت‌ها ادامه دارد. هواداران قدیمی فوتبال نمی‌توانند به سیاق گذشته [فوتبال را] دنبال کنند، کناره می‌گیرند و دور می‌مانند و جایگاه‌ها را کسانی پر می‌کنند که پول بیشتری درمی‌آورند. همین تصویر در بیرون استادیوم‌ها هم دیده می‌شود: محله‌ای مخروبه که دیگر از پی هزینه ورود به جامعه جدید بر نمی‌آید، غرق در بی‌تفاوتی سیاسی و الکل و فحشای وابسته به مواد مخدر است. مشارکت در انتخابات ۳۰ درصد است در حالی که در قسمت‌های ثروتمند شهر به بیش از ۹۰ درصد می‌رسد و به این توهّم گروه دوم دامن می‌زند که در صف اول پیشرفت رژه می‌روند. حتی اگر باز هم پیشرفت بسیار کمتر از چیزی از کار درآید که در ابتدا به نظر می‌رسید، دست‌کم هنوز یکی هست که کیف پول حجیمی داشته باشد. احزاب چپی که پیوسته رای دهندگان‌شان را از دست می‌دهند، طبیعتاً در هر انتخابات بیش از پیش به جناح راست متمایل می‌شوند - همان‌طور که هرکس از اقتصاد بازار انتظار دارد که در رقابت بی‌حد و حصرِ تطور ریشه دارد.

< ظهور سرمایه‌داری اقتدارگرا

کریستین فوکس، دانشگاه وست‌مینستر بریتانیا

قانون؛ آرمانی‌سازی جنگ و سربازان؛ سرکوب دشمنان بر ساخته؛ مناسبات جنسیتی محافظه‌کارانه). اقتدارگرایی جناح راست هدف ایدئولوژیک منحرف کردن توجه‌ها از نقش ساختارهای طبقاتی و سرمایه‌داری به مثابه بنیان‌ها و علل مشکلات اجتماعی را به کار می‌بندد. پناهجویان و مهاجران و کشورهای در حال توسعه و مسلمانان و غیره همچون بلاگردان‌هایی (scapegoats) بر ساخت می‌شوند که مقصر مشکلاتی چون بیکاری و دستمزد پایین و رکود اقتصادی و کاهش خدمات عمومی و بحران مسکن و جرم و جنایت دانسته می‌شوند. ترامپ مکزیک و چین را برای صنعتی‌زدایی و زوال اجتماعی مقصر می‌داند، بدون این‌که هیچ‌گاه یادآور شود که سرمایه‌ایالات متحده، کارگران را هم در ایالات متحده و هم در مقصد سرمایه برون‌سپاری شده‌اش از جمله در بیگارگاه‌های (sweatshops) چینی و مکیلادورهای (maquiladora) مکزیک استعمار می‌کند.

شکل ۱: مدل اقتدارگرایی جناح راست



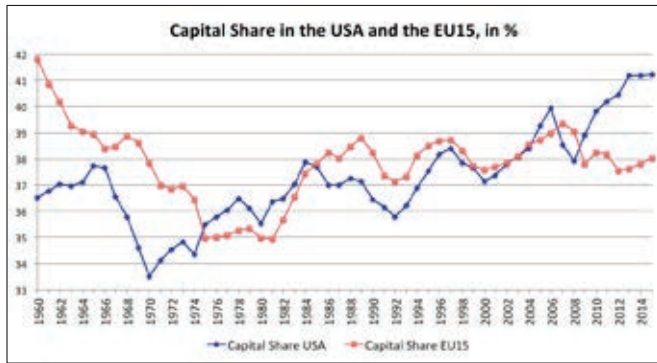
منبع: سی. فوکس، ۲۰۱۸

سیاست‌های راست تندرو در سال‌های اخیر، قدرت خود را بسط داده و مستحکم کرده است. در ایالات متحده دونالد ترامپ (حزب جمهوری خواه) را داریم، در مجارستان ویکتور اوربان (فیدز)، در اتریش هاینتس-کریستیان اشتراخه (حزب آزادی)، در هلند خیرت ویلدرش (حزب آزادی)، در هند نارندرا مودی (حزب بهارتیا جاناتا)، در ترکیه رجب طیب اردوغان (حزب عدالت و توسعه)، حزب آلترناتیو برای آلمان، در لهستان یاروسواف کاپچینسکی (حزب قانون و عدالت)، در فرانسه مارین لوپن (سابقاً جبهه ملی)، در ایتالیا لگا نورد، در روسیه، ولادیمیر پوتین (جبهه همه مردم روسیه) و غیره. چگونه می‌توان این تحول را به بهترین شکل توصیف کرد؟ برای این منظور کدام قسم‌بندی جامعه‌شناسانه مناسب‌تر از بقیه است؟

یکی از پیشنهادات برجسته این است که مفهوم پوپولیسم باید به کار گرفته شود. یان ورنر مولر (۲۰۱۷) اخیراً این طرح پیشنهادی را در کتاب خود، با عنوان پوپولیسم چیست؟ احیا کرده است. او در این کتاب پوپولیسم را «تخیل اخلاقی خاص سیاست» تعریف می‌کند، «راهی برای درک جهان سیاست که مردم به لحاظ اخلاقی بی‌غش و تماماً یکپارچه [...] را در برابر نخبگانی قرار می‌دهد که فاسد یا در برخی موارد به لحاظ اخلاقی پست شماره می‌شوند. [...] پوپولیست‌ها همیشه ضدکثرت‌گرا هستند: پوپولیست‌ها ادعا می‌کنند که آنها، و فقط آنها، مردم را نمایندگی می‌کنند. وی همچنین یادآور می‌شود که پوپولیسم «شکل پردکننده سیاست هویت» است و «تهدیدی برای دموکراسی» ایراد می‌کند و هدف آن «سرکوب جامعه مدنی» است.

چنین رویکردهایی قسمی واحد و مشابه را برای سیریزا، اوا مورالس، پودموس یا برنی سندرز در جناح چپ و دونالد ترامپ، خیرت ویلدرش یا مارین لوپن در جناح راست، به کار می‌برند. حاصل این است که درست مانند نظریه توتالیتاریسم، راست افراطی با چپ قیاس می‌شود و در نتیجه خطر اولی کم‌اهمیت قلمداد می‌شود. به نظر مولر دونالد ترامپ و برنی سندرز هر دو پوپولیست هستند. برنی سندرز قطعاً سیاست‌مدار نامتعارفی است، اما در مقایسه با ترامپ نمی‌توان درباره گرایش دموکراتیکش تردیدی داشت. رویکرد من در کتاب عوام‌فریب دیجیتال: سرمایه‌داری اقتدارگرا در عصر ترامپ و توییتر - که در سال ۲۰۱۸ منتشر شده است - متفاوت است و اقتصاد سیاسی انتقادی و نقد ایدئولوژی و روان‌شناسی انتقادی را با هم ترکیب کرده است. اقتدارگرایی جناح راست، چهار عنصر را صورت‌بندی می‌کند (شکل ۱ را ببینید): باور به لزوم رهبری از بالا به پایین؛ ناسیونالیسم؛ طرح‌واره دوست/دشمن؛ و پدرسالاری جنگ طلبانه (خط‌مشی‌های نظم و

شکل ۳: سهم سرمایه در تولید ناخالص داخلی در ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا در طی زمان



منبع داده‌ها: بانک اطلاعاتی سالانه اقتصاد کلان کمیسیون اروپا

سرمایه‌داری اقتدارگرا نتیجه دیالکتیک منفی سرمایه‌داری نئولیبرال است. تضاد میان آزادی بازار و آزادی اجتماعی به ظهور نابرابری‌ها و بحران‌ها منجر شد که پس از سقوط ۲۰۰۸ به کیفیت جدیدی تبدیل شده است. بورژوازی‌سازی و نئولیبرال‌سازی سوسیال دموکراسی و ضعف چپ و سیاست‌های هویتی پست‌مدرن که اهمیت سیاست طبقاتی و تحلیل طبقاتی را دست‌کم می‌گیرند، ظهور راست تندرو و سرمایه‌داری اقتدارگرا را تشدید کرد. سرمایه‌داری نئولیبرال به جهانی‌سازی بیگانگی منتج شد. همان‌طور که هاروی و هارت و نگری و همچنین خود در جاهای دیگر **بحث کرده‌ایم**، نئولیبرالیسم سبب کالایی‌شدن تقریباً همه‌چیز شد، به‌طوری که انباشت اولیه مداوم از طریق سلب مالکیت و تابع‌سازی واقعی جامعه تحت سلطه سرمایه تجربه کرده‌ایم. به بیان دیوید هاروی: «بیگانگی فراگیر هم به جنبش‌های اشغال منتهی شد و هم به پوپولیسم جناح راست و جنبش‌های متعصب ملی‌گرا و نژادپرست. دونالد ترامپ رئیس‌جمهور بیگانگی است».^۱

۱. به کارگاه‌های مونتاژ در شمال مکزیک مکیلا یا مکیلا دورا می‌گویند که کارگرانش دستمز پایی می‌گیرند و شرایط کاری نامساعدی دارند.
۲. این مقاله در کتاب آزادی و قانون به ترجمه عزت‌الله فولادوند به زبان فارسی در دسترس است.

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

<christian.fuchs@triple-c.at>

اقتدارگرایی جناح راست نه شکلی از آگاهی است نه نوعی ساختار و نه نوعی جامعه. روندی است می‌تواند که در سطوح گوناگون جامعه صورت بگیرد: در سطح فرد (ساختار شخصیت اقتدارطلب، آگاهی، رفتار سیاسی فردی)، در سطح گروه‌ها و جنبش‌های سیاسی و ایدئولوژی و نهادها و جامعه به عنوان امر تام. افراط‌گرایی و فاشیسم جناح راست تشدیدشده اقتدارگرایی جناح راست است که با خشونت فیزیکی و ترور به منزله ابزاری سیاسی مدارا می‌کند یا فعالانه در پی آن است.

تبیین‌های فرهنگ‌گرایانه از ظهور اقتدارگرایی جناح راست ادعا می‌کنند که ظهور جامعه «پساماتریالیستی» شکاف نسلی‌ای را ایجاد کرد که نسل قدیم در آن ارزش‌های محافظه‌کارانه را در چنگ می‌گیرد و برای از دست رفتن گذشته مویه می‌کند. اما فرضیه پساماتریالیسم نمی‌تواند تبیین کند که چرا به عنوان مثال در انتخابات فدرال اتریش در سال ۲۰۱۷، راست تندرو در میان گروه‌های ۱۶ تا ۲۹ سال (۳۰٪) پرتعدادترین حزب بود، اما در میان افراد بالای ۶۰ سال سومین حزب بود.

تبیین بدیل، اقتصاد سیاسی را جدی می‌گیرد. رویکرد نظریه‌پرداز سیاسی انتقادی، فرانتس ل. نویمان در مقاله **اضطراب و سیاست**^۲ در سال ۱۹۵۷، یاری‌گر است. طبق این تبیین ظهور اقتدارگرایی جناح راست وابسته است به بیگانگی از کار (شکل ۲ و ۳ را ببینید)؛ رقابت ویرانگر؛ بیگانگی اجتماعی که آفریننده ترس از زوال اجتماعی است؛ بیگانگی سیاسی از نظام سیاسی و سیاست‌مداران و احزاب سیاسی؛ و نهادینه شدن اضطراب توسط گروه‌های راست تندرو که هیزم به آتش ترس می‌ریزند و سیاست بلاگردانی را پیش می‌برند.

شکل ۲: سهم دستمزدها در تولید ناخالص داخلی در ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا در طی زمان



منبع داده‌ها: بانک اطلاعاتی سالانه اقتصاد کلان کمیسیون اروپا

< شهروندی قومی شده

چونان شهروندی غیرقانونی

آندرناسیلوا-تاپیا، دانشگاه هومبولت برلین و دانشگاه یوستوس لیپش، گیسن آلمان

< شهروندی و دولت-ملت سازی در جهانی همچنان استعماری

شهروندی مفهومی مبهم است و بحث دربارهٔ معنایش بسیار گسترده است. در حالی که برای برخی این اصلاح به منزلت حقوقی محض برآمده از ملیت یا کشور متبوع اشاره دارد، برای برخی دیگر به معنای شکلی از هویت است. با در آمیختن تعاریف گوناگون و پیروی از نویسندگانی مختلفی مانند تی. اچ. مارشال، مارگارت سامرز، تی. کی. اومن، انگین اف. ایشین و پاتریشیا کی. وود و افرادی دیگر شهروندی را می‌توان شکلی از عضویت در فضای سیاسی و جغرافیایی توصیف کرد. بنابراین، مفهوم شهروندی بیانگر تعلق حقوقی و نمادین به دولت-ملت است. این تعریف ساده می‌نماید اما اگر بافت تاریخی‌ای که مفهوم شهروندی در آن ظهور می‌کند پیچیده‌تر می‌شود.

شهروندی در شکل مدرنش دوشادوش تکوین دولت-ملت توسعه می‌یابد. شهروندی مفهومی است که هم‌زمان با مدرنیته، دولت-ملت سازی و حس تعلق پیوند خورده است. خاستگاه آن را می‌توان به ایدهٔ دولت-ملت در اواخر سدهٔ نوزدهم رساند که در انقلاب فرانسه و انقلاب آمریکا و استقلال دولت‌های استعماری ظهور کرد که از همان الگوی دولت-ملت سازی پیروی کرد. دولت-ملت مدرن را دولتی مستقل تعریف کرده‌اند که قانون اساسی مدونی دارد و به نام شهروندان برابر حکم می‌راند. بنابراین اصول مشروعیت از یک‌سالاری (یا حق الهی) به نمایندگی از ملتی از شهروندان برابر تغییر کرد. این مفاهیم شهروندی و دولت-ملت بر شیوهٔ خاص (اروپامدارانه) دولت-ملت سازی استوار است که در آن استعمارگری حضور پررنگی داشته و دارد.

شهروندی نامشروع راه دیگری است برای نام‌گذاری شهروندی استعماری که در نظام جهانی پدرسالارانه، اروپامدارانه و مسیحیت‌مرکزم‌وار شده است. این نظام جهانی استعماری از رهگذر سلسله‌مراتب نژادی/قومی عمل می‌کند که تعیین می‌کند کدام گروه‌ها سزاوار وجهه‌اند و کدام گروه‌ها نه. آنیا وایز استدلال می‌کند ما زمانی می‌توانیم از نژادپرستی سخن بگوییم که «شاخصی درازمدت و پایدار که مدعی آشکار کردن دگربودگی است و بر دسته‌بندی‌ها، ورزها و نهادهای اجتماعی به گونه‌ای اثر می‌گذارد که حقوق کمتری به دسته‌های خاص آن مقوله اعطا می‌کند و فرقی نمی‌کند که این شاخص به تفاوت زیست‌شناختی اشاره داشته باشد یا دیگر انواع تفاوت پایدار.» این شهروندی قومی شده و نژادی شده را نه تنها گروه‌های قومی بومی و اقلیت سراسر جهان، بلکه مهاجرانی که از فرآیند قومی سازی/نژادی سازی در رنجند، مانند ترک‌های مقیم آلمان یا لاتین تبارهای مقیم ایالات متحده، تجربه می‌کنند. این قومی شدن بدان معناست که گروه به سبب ویژگی‌های نژادی و فرهنگی بی‌ارزش می‌شود و گروه‌های همگن را شکل می‌دهد.

در این ایدهٔ دولت-ملت در نظام جهانی اروپامدار، ملت ذاتی است که دولت‌های مدرن هم خود و هم مشروعیتشان را بر پایه‌های آن استوار می‌کنند. رابطهٔ میان ملت و دولت‌های مدرن آشکار به نظر می‌رسد و معمولاً در حیات روزمره مان به پرسش گرفته نمی‌شود. ما اغلب از اصطلاح «ملت»، «دولت» و «کشور» به جای هم استفاده می‌کنیم. و حتی گاهی شهروندی را معادلی برای همهٔ آنها در نظر می‌گیریم.

< شهروندان مشروع و نامشروع

مردمی را که ملت چونان گروه فرهنگی همگن را یکپارچه می‌سازند شهروندان مشروع تلقی می‌کنند، حال آن که به شهروندان قومی شده به چشم شهروندان مشروع یا شهروندان «واقعی» نمی‌نگرند. این نامشروعیت با قومی شدن و ارزش‌زدایی از نژاد نوع خاصی از نابرابری است که بر کرامت افراد و فرصت‌های در دسترس آنها اثر می‌گذارد و به تبعیض و خوارداشت می‌انجامد. این نابرابری با زایش دولت-ملت در قالب نابرابری شهروندان آغاز شد، اما از دسته‌بندی و ساختارهایی روزگار پیش از دولت-ملت یا استعمار پیروی می‌کند. راهبران دولت-ملت سازی یا جنبش‌های استقلال‌طلبی ملی همگنی را ارتقا دادند که بسیاری از خاص‌بودگی‌ها را به یک سو نهاد، مانند اتفاقی که برای مپوچه‌ها (مردم بومی شیلی) افتاد یا شمال شرقی‌های هند (که معرف گروه‌های قومی مختلفی در هندند، اما به همان شیوه گرفتار کلیشه‌ها و طرد و واژنش شده‌اند) و آنچه امروز بر سر مهاجران قومی شده (مانند مهاجران ترک آلمان) می‌آید. مپوچه‌ها در شیلی و شمال شرقی‌های هند که در مناطقی می‌زیند که توسعهٔ صنعتی کمتری به خود دیده‌اند، فرصت‌های شغلی و آموزشی کمتری نیز دارند. هر دو گروه با دولت و پلیس کارشان به درگیری (حتی در مورد شمال شرقی‌ها درگیری مسلحانه) کشیده است و هویتشان با هویت ملی هژمونیک روبه‌رو شده است. همچنین شمال شرقی‌ها با خشونت و آزار و اذیت بقیهٔ جمعیت مواجه شده‌اند، خاصه وقتی که شمال شرقی را ترک می‌گویند و به شهرهایی چون دهلی، بمبئی یا بنگلور مهاجرت می‌کنند.

شهروندان مشروع و نامشروع، به رغم رسمیت یافتن قانونی هر دو، دو نوع شهروندند. با این حال، بعد تعلق تنها اولی را به رسمیت می‌شناسد و دومی را به شهروند درجه دوم تنزل می‌دهد. شهروندان نامشروع از چیزی بی‌بهره‌اند، فرهنگ و رفتارشان ناکامل انگاشته می‌شود و این تلقی تبعیض و خوارداشتی به بار می‌آورد که از چشم بقیهٔ جامعه دور می‌ماند.

< پیامدهایش برای دموکراسی

شهروندی مفهومی است که به افراد اشاره دارد اما وقتی رنگ‌بوی نژادی و

<<

«شهروند نژادی شده و شهروند نامشروع را چونان جزئی از یک گروه وصف می‌کنند، نه به هیچ روی چونان سوژه منفرد خودآیین.»

قومیت و نژاد صاحبان امتیاز هرگز مورد اشاره و تصدیق نیست. این امتیاز وجود ندارد و این واقعیت است که آزادی مندرج در فردیت را وارد صحنه می‌کند. دستاوردها و ناکامی‌های صاحبان امتیاز، به چشم اموری خودکرده نگریسته می‌شود نه جزئی از تعلق قومی و نژادیشان.

به رسمیت شناخته نشدن تجربه گروه‌های خاص اگر تقاضایشان جدی گرفته نشود ممکن است به تضاد و حتی خشونت بینجامد. در جهان کنونی‌مان، نمی‌توانیم بیش از این درباره دولت-ملت‌هایی که همگنی فرهنگی، نژادی یا قومیتی دارند فکر کنیم. گوش سپردن به کسانی که خاموش شده‌اند، دینی است تاریخی که برای تعمیق دموکراسی بایستی پرداخت شود. ■

نامه‌هایتان را به این آدرس بفرستید:

Andrea Silva-Tapia <andrea.silva-tapia@sowi.uni-giessen.de>

قومی می‌گیرد، فردیت سوژه‌ها رخت برمی‌بندند. شهروند نژادی شده و شهروند نامشروع را چونان جزئی از یک گروه وصف می‌کنند - «مهاجران»، «اعراب»، «مسلمانان»، «بومیان»، «هندی‌های شمال شرقی» - نه به هیچ روی چونان سوژه منفرد خودآیین. فردیت برای سپیدپوستان کنار گذاشته شده است. در نتیجه، ناکامی‌های اروپاییان سپیدپوست یا اروپاییان به اشتباهات فردی نسبت داده می‌شود؛ آنان از این امتیاز برخوردارند که شهروند منفرد باشند. این امتیاز را تحت عنوان «امتیاز سپید» مفهوم‌پردازی کرده‌اند. از سوی دیگر، ناکامی‌های استعمارشوندگان، اشتباهات شهروندان نامشروع، را به فرهنگ، ملت، نژاد، قومیتشان نسبت می‌دهند، نه به خود فرد چونان شهروندی خودآیین. شهروندان نامشروع همواره زندانی قومیت و نژادشان‌اند، حال آن‌که بهره‌مندان از امتیاز سپید چنین نیستند. امتیاز سپید همیشه نقش گرایشی رؤیت‌ناپذیر را ایفا می‌کند؛

< مغالطه دموکراسی

در آفریقای جنوبی پس از سال ۱۹۹۴

هلنگوی اندلوو، دانشگاه ویتواتررزد، آفریقای جنوبی

کتاب، شورش و نوشتن، رهاورد جنبش نه به شهریه و مجموعه مقالاتی است از فعالان دانشجویی

گرچه مفهوم دموکراسی تفاسیر مختلفی دارد که حکومت‌های منتخب مردم، انتخابات آزاد و منصفانه و برقراری حقوق بشر و حقوق فردی را دربر می‌گیرد، از نظر بسیاری از مردم آفریقای جنوبی، معنای دموکراسی عمیقاً در طرد تاریخی جمعیت اکثریت ریشه دارد. این مردم، افزون بر تحمل سده‌ها برده‌داری و استعمار، ۴۶ سال مبارزه با نظام نژادپرستانه آپارتاید را پشت سر گذاشته‌اند، نظامی که حامدانه سیاهان را از فضاهای اجتماعی-فرهنگی و فرصت‌های اقتصادی جدا و طرد می‌کرد. سیاه‌پوستان آفریقای جنوبی به معنای انضمامی دموکراسی چشم دوخته بودند. از این مهم‌تر، ایده «ملت رنگین‌کمانی»، که اسقف دزموند توتو، از چهره‌های برجسته مبارزه نخستین بار مطرح‌ش کرد، دلالت بر آن دارد که با رفتن آپارتاید، مردم آفریقای جنوبی که نژاد آن‌ها را از هم جدا کرده بود ملتی واحد می‌شوند، ملتی که دسترسی برابری به منابع اجتماعی-فرهنگی و اقتصادی دارند.

جنبش نه به شهریه مبارزه‌ای است که حول این دریافت شکل گرفت که دموکراسی نمایشی مضحک است و ملت رنگین‌کمانی افسانه. گرچه بیشتر نهادهایی که به لحاظ تاریخی در دست سپیدپوستان بود، مانند دانشگاه ویتواتررزد و دانشگاه کیپ تاون (UCT) و دانشگاه‌های دیگر، به خود می‌بالند که با افزایش شمار دانشجویان سیاه‌پوست جمعیت دانشجویان را از این رو به آن کرده‌اند، این ادعا از واقعیت فرسنگ‌ها فاصله دارد. این دو دانشگاه همچنان یکی از گران‌ترین دانشگاه‌های کشور است و خشونت فرهنگی و معرفتی در اعماق آن ریشه دوانده است. افزون بر این، گرچه شمار دانشجویان سیاه‌پوست افزایش یافته است، نهادهای آموزش عالی همچنان به شکلی نظام‌مند دانشجویانی را که وضع و حال اجتماعی، جغرافیایی، فرهنگی و اقتصادی اسف‌باری دارند طرد می‌کنند.

در آفریقای جنوبی، چنان‌که انتظارش می‌رفت، پس از سال ۱۹۹۴، گروه‌هایی پیش از این مطرود از گشایش‌های دموکراتیک بهره گرفته‌اند؛ مهم‌ترین گروه آزادی‌بخش، یعنی کنگره ملی آفریقا شعار خود را «زندگی بهتر برای همه» قرار داده بود. مردم انتظار داشتند که زندگیشان در همه سپهرها بهتر شود -از جمله دسترسی به آموزش باکیفیت آزادانه، چنان‌که در منشور آزادی آمده است، دسترسی به مسکن، آب، برق، فرصت‌های شغلی و بهداشت مناسب- رخدادی که در «خط‌مشی‌نامه برنامه‌بازسازی



در سال‌های اخیر، آفریقای جنوبی با جنبشی دانشجویی مواجه شده است که از شورش دانشجویی ۱۹۷۶ به این سو از حیث ستیزه‌جویی و خشونت بی‌سابقه بوده است. جنبش نه به شهریه در سال ۲۰۱۵ ظهور کرد و تا سال ۲۰۱۶ ادامه یافت. حول دسترسی به آموزش باکیفیت و رایگان، و دگرگونی نهادهای آموزش عالی و استعمارزدایی از آنها تقاضاهایی شکل گرفت. پای این جنبش به همه دانشگاه‌های دولتی باز شد و ویژگی بارزش اتحاد بی‌سابقه میان دانشجویان و کارمندان برون‌سپرده دانشگاه بود. کانون این نزاع مواجهه مستقیم با ناکامی‌های دموکراسی و مغالطه ایده «ملت رنگین‌کمانی» بود که پس از سال ۱۹۹۴ مردم آفریقای جنوبی را با آن فریفتند.

و توسعه (RDP)» نمای کلی آن آمده است. موج‌های اعتراض به خدمت‌رسانی پساآپارتاید که به ویرانی شهرک‌های سیاه‌پوست انجامید، خشونت‌ورزی با کارگران مانند کشتار ماریکانا در سال ۲۰۱۲، و اعتراضات نه‌به‌شهریه و موارد دیگر، نشانگر ناکامی دولت افریقای جنوبی در فراهم آوردن انتظارات دموکراتیک است.

دانشگاه‌ها افریقای جنوبی را نمی‌توان از نظم اجتماعی گسترده‌تر جدا کرد. اگر درصددیم که بحران دموکراسی پس از سال ۱۹۹۴ را تجزیه و تحلیل کنیم، بایستی مذاکره بر سر گذار دموکراسی در افریقای جنوبی را به سان مذاکره بر سر استقلال خواهی‌های این سو و آن سوی افریقا بازنگریم. مذاکره به‌واقع به معنای تغییر جایگاه طرف‌های مذاکره تلاشی مذبح‌خانه برای دست یافتن به «گذاری صلح‌آمیز» است. نتیجه آن که مردم افریقای جنوبی تنها برای بهره‌گیری از حق رأی و سازمان‌یابی -حقی که خشونت دولتی پساآپارتاید همچنان آن را تهدید می‌کند- دست به دامان قدرت سیاسی می‌شوند. از سوی دیگر، قدرت اقتصادی و منابع راهبردی، مانند زمین، بانک‌ها و معادن همچنان در دستان مالکان سابق‌اند -و سلطه نظام برترانگار سپیدپوستان را تداوم بخشیده‌اند. این امر همچنان نزدیک ۸۰ درصد جمعیت سیاه‌پوست را از اقتصاد طرد می‌کند. بنابراین صحبت از دموکراسی در افریقای جنوبی پس از سال ۱۹۹۴ بدون مواجهه با نابرابری‌های اقتصادی ساختاری غیرممکن می‌گردد.

جنبش نه‌به‌شهریه سربرآورد تا با پرسش از طرد و مطالبه دسترسی برابر به آموزش باکیفیت رایگان، دگرگونی و استعمارزدایی از پروژه دانشگاهی و فرهنگ دانشگاه روبه‌رو شود. جالب آن‌که، دانشگاه‌هایی مانند فورت هیر (که بسیاری از چهره‌های برجسته مبارزه در آن درس خواندند) از زمانی که به یاد داریم در این مبارزه حضور داشتند. با این حال، پدیده مسئله‌آفرین دیگری -رمانیتیک‌سازی دانشگاه‌های سپیدپوستان از سوی رسانه‌های برترانگار سپیدپوستان افریقای جنوبی- بایستی پیش می‌آمد که مبارزه در کانون توجه بین‌المللی قرار گیرد، مبارزه‌ای که در دانشگاه ویتس آغاز شد. از آن مهم‌تر، جنبش نه‌به‌شهریه چند ماه پس از جنبش رودز-باید-پایین-بیاید در دانشگاه کیپ تاون مسائلی را درباره دگرگونی برنامه درسی و نظام آموزش عالی گسترده‌تر و استعمارزدایی از آن‌ها پیش می‌کشد. این مبارزات به نحوی بازگشت‌ناپذیر با پروژه استعمارزدایی پیوند خوردند و این مبارزات به جزئی از نقد پروژه جهانی تجاری‌سازی و بازاری‌سازی دانشگاه‌ها بدل شد که به قیمت بازماندن پیشرفت هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی تمام شد.

گرچه نهادهایی که از قدیم خاص سپیدپوستان بوده‌اند مدعی‌اند که جمعیت دانشجویانشان را دگرگون کرده‌اند، طرد ساختاری نظام‌مند همچنان مشغول بازتولید نابرابری‌های نژادی است. شهریه‌های گزاف به

این معناست که بضاعت‌مندان -دانشجویان اغلب سپیدپوست و مرفه و معدودی از سیاه‌پوستان طبقه متوسطی- به این دانشگاه‌ها دسترسی دارند، حال آن‌که بیشتر دانشجویان سیاه‌پوست به شکلی نظام‌مند طرد می‌شوند و ایده ملت رنگین‌کمانی بر باد می‌رود. افزون بر این، هیئت علمی دانشگاه -هم بین‌المللی‌ها و هم افریقایی‌ها- همچنان سپیدپوستند و نیز برنامه درسی دانشگاهی همچنان اساساً اروپامدارانه است. این امر ناهمخوانی و تضادهای فرهنگی به بار می‌آورد. ناکامی بیشتر هیئت‌های علمی دانشگاه در به کارگیری روش‌های افریقادرانه تولید معرفت هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی همچنان اکثریت دانشجویان سیاه‌پوست شهرک‌های فقیرنشین را با چالش مواجه می‌سازد.

جنبش نه‌به‌شهریه ظهور کرد تا با ناکامی‌های گشایش‌های دموکراتیک در دستیابی به دموکراسی انضمامی و واقعیت بخشیدن به رؤیای ملت رنگین‌کمانی رویارو شود. گرچه جنبش برای دانشگاه‌ها و دولت چالش بزرگی پیش آورد، چالش خاص خودش را نیز داشت. مشخصه این جنبش در مراحل آغازینش وحدتی فراسوی وابستگی‌های سیاسی، نژاد و جدایی‌های طبقاتی بود. با این حال، از همان آغاز، از دموکراسی درونی حول مسائل ایدئولوژیک و پرسش از جنسیت محروم بود. گرچه جنبش را زنان آغاز کردند، مردان جنبش رشته آموزش را به دست گرفتند و بر مبارزه سوار شدند و زنان و ناهمجنس‌ها را تضعیف کردند. با این حال، زنان جنبش نه‌به‌شهریه تصمیم گرفتند که همان نظام پدرسالارانه‌ای که با آن مبارزه می‌کردند را بازتولید نکنند. این امر در جنبش شکاف ایجاد کرد، چنان‌که بسیاری صداهای مخالف را تفرقه‌افکنانه انگاشتند. افزون بر این، دولت و دانشگاه بس سرکوبگر و خشن گردیدند. پلیس ضدشورش در محوطه‌های دانشگاهی مستقر شدند و دستشان برای اعمال زور باز بود. فعالان دانشجویی هدف قرار گرفتند، دست‌گیر شدند و برخی نیز از دانشگاه اخراج شدند. نظر به سرشت سرکوبگر دولت غیردموکراتیک، جنبش ناچار عقب‌نشست و برای پی گرفتن مبارزه گزینه‌های دیگری را امتحان کرد.

جنبش نه‌به‌شهریه اکنون در برزخ به سر می‌برد. برخی فعالان دانشجویی همچنان در زندان‌ها می‌پژمند و برخی دادگاهی می‌شوند. گرچه دولت افریقای جنوبی به سوی ارائه آموزش رایگان برای فقرا حرکت می‌کند، مبارزه برای آموزش باکیفیت و استعارزدوده رایگان ادامه دارد. دموکراسی همچنان پیشامدی است که در دهه ۱۹۹۰ در خیابان‌های افریقای جنوبی رخ می‌دهد. این مبارزه با آزاد شدن چهره برجسته جنبش، نلسون ماندلا و دیگر زندانیان سیاسی از رابن ایلند پایان یافت. نزد اکثریت مردم افریقای جنوبی، دموکراسی همچنان مغالطه است و ملت رنگین‌کمانی افسانه. نزد فعالان جنبش نه‌به‌شهریه، مبارزه ادامه دارد و برای زنان و دیگر گروه‌های حاشیه‌ای، مبارزه در راستای دموکراسی در سده‌های پیش رو ادامه خواهد یافت. ■

نامه‌هایتان را به این آدرس بفرستید:

Hlengiwe Ndlovu <hlengiwn@gmail.com>

< دموکراسی در آتن

گراسیموس کوزلیس، دانشگاه آتن، یونان



اعتراضات علیه اقدامات ریاضتی در مقابل مجلس قانون‌گذاری یونان. فلیکر/کانترز. حقوق اثر محفوظ است.

بلوک قدرت اقتصادی است. بنابراین، همبستگی خاص نیروها راه بحران را باز کرد، پروراندش و از آن بهره‌برداری کرد.

گرچه اصطلاح «سلطهٔ نولیبرال» اصطلاحی ساده‌انگارانه است، جای دارد که نشان دهیم افول دموکراسی چگونه از همان آغاز با شیوع گفتمانی («نولیبرالیسم») همراه شد که این نوع از سلطه را تحقق و مشروعیت می‌بخشد و آن را می‌گستراند. به طور خاص، از چشم‌انداز بحران یونان، واسازی ژرف دموکراسی به وضوح در قالب حقیقت سرد و بی‌روح نولیبرالیسم سربرمی‌آورد. مجموعه تحولات مربوط به رواج این گفتمان، شرایط بروز و ظهورش و نیز پیامدهایش، پویای بازتولید سرمایه‌دارانه و نیز جریان‌های تحمیل شدهٔ کوتاه‌مدت، جملگی در تقویت/تقدیرگرایی اجتماعی دست به دست هم می‌دهند.

در زیر برخی از محورهای را که دربارهٔ آن بسیار صحبت شده و مشخصهٔ دورهٔ پنج‌سالهٔ پیش از تغییرات سیاسی است (۲۰۱۰ تا ۲۰۱۵) فهرست کرده‌ام:

- افزایش ناگهانی قدرت اقتصادی و مداخلاتش در سپهر سازمان اجتماعی و رای تولید، قدرتی که مشخصه‌اش نوع و میزان رسوایی‌هایی است که در «نخبگان» راه یافته است و منافع اقتصادی را با علایق سیاسی گره زده است.

این روزها صحبت دربارهٔ دموکراسی مستقیم ممکن است ساده و بی‌پیرایه بنماید، چراکه قابلیتش برای کاربست یافتن به‌غایت محدود است. ایدهٔ کنترل دموکراتیک فراپارلمانی، آن‌گونه‌که در نوشتارگان اخیر یافت می‌شود، به ادعایی رادیکال می‌ماند که با عناصر آرمان‌شهری همراه است. در رژیمی که در آن‌ها بازیگران خارجی -سازمان‌های بین‌المللی که ساختار دموکراتیکی ندارند- شرایط را دیکته می‌کنند چگونه «دموس» یا همان مردم قدرت و کنترل حتی با واسطه را اعمال می‌کنند؟ شرایط در یونان، که بر «تفاهم‌نامه» استوارند، شرایطی نیست که به دموکراسی امکان نقش‌آفرینی دهد. پارلمان -نمایندگان مردم- نمی‌توانند مستقل عمل کنند؛ تصمیماتشان تا حد زیادی از پیش تعیین شده است.

این واقعیت که حاکمیت ملی بعضاً بی‌اعتبار شده است، مانند حق پارلمان برای گرفتن تصمیمات، فرآوردهٔ بحرانی است که سرشت و پیامدهای مالی داشت: بدهی یونان. این بحران که ریاضت اقتصادی را تحمیل و حاکمیت ملی را بی‌اعتبار کرده است، در حقیقت بحرانی مالی است -از این روست که اقتصادگرایی فراگیر شده است؛ منتها این بحران خود دلایل اجتماعی-سیاسی و نیز ایدئولوژیک دارد. قابلیت و نیز ضرورتش معلول خلع سلاح کردن دولت اجتماعی تنظیم‌گر، فراگیر شدن ایدئولوژی ویرانگر و بلامعارض لیبرال، ساختاربندی کنترل‌نشدهٔ اجتماعی و سیاسی مناسبات میان بخش‌های اقتصاد و و خاصه، تثبیت سرمایه و سازمان‌دهی

واسازی سپهر عمومی و بدین ترتیب ناممکن شدن شکل‌گیری افکار عمومی بر پایه قضاوت صحیح. گفتمان سلطه‌جویانه رسانه که در دست عده‌ای انگشت‌شمار است همچنان نظامی است که به رغم تغییر در صحنه سیاسی «برساخت واقعیت» را در انحصار خود قرار می‌دهد و مشورت و دادوستد استدلال‌ها نامتعارف گشته است.

ناتوانی در وارونه کردن حرکت در این دو حوزه، به یادمان می‌آورد که واسازی فرآیندهای دموکراتیک آن قدر که به جنبه‌های سازمان‌دهی اجتماعی که بایستی «همه‌جانبه‌شان» انگاشت و عناصر بحران دموکراسی در عصر کنونی تلقی شده‌اند ربط دارد به مدیریت نولیبرال بحران مربوط نیست.

از سوی دیگر، تاجایی که به بدنام‌ترین گفتمان که دموکراسی را براساس بحران اقتصادی توجیه می‌کند، یعنی گفتمان قائل به محدودیت ذاتی حقوق، ربط پیدا می‌کند، این تصویر تغییر کرده است. این امر، چنان‌که هم بحران پناهندگان و هم سوءاستفاده تروریست‌ها از تقاضا برای (انتخابات و رفاندوم‌ها) نشان می‌دهد، نه تنها به حقوق اجتماعی، بلکه به حقوق سیاسی نیز اشاره دارد. در پنج ساله نخست بحران، حکومت‌ها به تحدید رادیکال (کار، رفاه اجتماعی، سلامت) ادامه دادند و نیز تقاضاهای سیاسی (کنترل و افکار عمومی) را منکر شدند و این ایده را پروراندند که همه اینها در بحبوحه نبود منابع اقتصادی اموری «تجملی» و غیرضروری‌اند. حکومت جدید، با اولویت دادن به اصل دموکراتیک فراموش شده همبستگی، نشان می‌دهد که این بحران صرفاً نوعی دستاویز بود.

در جایی که منظره به اندازه کافی تغییر نکرده است و بحران واقعی و ایدئولوژیک همچنان به بازیگری ادامه می‌دهد، بحران دامن هر آنچه با سازمان‌دهی حیات جملگی شهروندان و با بینش‌ها، چشم‌اندازها، قوالب ذهنی و امید شهروندان برای خانواده‌ها و اجتماعات خود و نسل‌های آینده سروکار دارد را می‌گیرد. این موضوع بسیار جدی است، چراکه نبود چشم‌انداز خوراک حاضر و آماده‌ای است برای ایستارهای تمامیت‌خواه و ضددموکراتیک.

قدرت نیروهای نونازی تهدیدی را به نمایش می‌گذارند. در حقیقت این تهدید روزبه‌روز جدی‌تر می‌شود و با نمودهای سازمان سیاسی که معرف پدیده‌ای بدیع برای یونان است، پدیده‌ای که در قالب «کلاهدرداری» ظاهر می‌شود که ویژگی اقتصاد زیرزمینی و بزهکاری روزانه است. گفتمان نیروهای سیاسی خاص که ملی‌گرایی و عوام‌فریبی و حتی وجوهی از گفتمان نولیبرال غالب در خصوص منافع و قدرت («شخصیت‌های نیرومند» و نیز «تصمیم‌گیری اثرگذار»، بدون توجه به مقررات نهادی و تنگناهای «دیوان‌سالارانه») را می‌پرواند نقش بسیار منفی‌ای را ایفا کرده است، که نه تنها اغلب به سوی لفاظی میان‌تهی بلکه به یکی از «سیاست‌های» دارودسته‌ای مداراگر متمایل شده است. بنابراین دموکراسی، که در شرایط فعلی ضعیف شده است، هشیاری می‌طلبد. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Gerassimos Kouzelis <gkouzelis@pspa.uoa.gr>

• تجاری شدن کامل رسانه و ورزده‌های فرهنگی (خاصه رسانه جمعی و مطبوعات انحصارگرا که حول بنیان‌های حزبی سازمان می‌یابند).

• افول و بازسازی بازاری و تجاری فرآیندهای نمایندگی سیاسی (احزابی که از سیاست «تبری» می‌جویند و چونان فرآورده‌های تجاری معرفی می‌شوند و «ستاره‌های» تلویزیون نمایندگی‌شان می‌کنند).

• رواج منطقی که گردش کور کالاها («بازار راهنماست») را چونان اصل اساسیش تحمیل می‌کند، فرآیندی که تحت عنوان «مدیریت دموکراسی» تحمیل و طی یک دوره تقویت قوه مجریه و قوه قضائیه به قیمت تضعیف قوه مقننه (از رهگذر تصمیمات وزارتی بدون تأیید قوه مقننه و مداخلات قضایی که سرشتی سیاسی و خودسرانه دارند) پیاده شد.

• ثبات‌زدایی از حاکمیت دولت هم از حیث شاکله اجتماعی ملی و هم از حیث وابستگی‌های بین‌المللی (از رهگذر توجیه هر روزه «ملزومات تروییکا»).

• ایجاد جزایر کوچکی که به کنترل دموکراتیک دسترسی ندارند و از جاروجنجال تبلیغاتی دورند و دور از چشم پارلمان‌اند، مانند خط‌مشی پولی و ملی، و بخش بزرگی از آنچه در بروکسل (در حقیقت تحت عنوان «وضع استثنائی») در موردش تصمیم‌گیری شد.

وقتی در سال ۲۰۱۲ تغییر سیاسی رخ داد، برخی از این محورها نیز تغییر کردند. بدین‌سان، هدف نیرومند و واضح تقویت فرآیندهای دموکراتیک -خط‌مشی محوری سیریزا- موفق شد که جریان آخرین محور را وارونه کند، هر چند کنترل پارلمانی را به طور کامل بازنگرداند، چراکه همچنان بیشتر تصمیمات را مراکز خارجی یا مراکز متعهد به اصطلاحاً «نهادها» دیکته می‌کنند.

اساساً، این وضع سیاسی تازه پویه‌های پیش از این فراگیر و پشتگرم به اقدامات امنیتی، مراقبت و سرکوبگری اقتدارگرایانه نیروی امنیتی - که همکاری آشکاری با گروه‌های نازی داشتند- را محدود کرد و به جامعه امکان می‌دادند که واکنش‌های دموکراتیک را رشد دهد. دموکراسی در حیات اجتماعی و سیاسی بار دیگر «طبیعی» گشت.

با این حال، دو حوزه می‌ماند که در آن‌ها گفتمان نولیبرال همچنان شرایط را رقم می‌زنند و از این رهگذر اثرگذاری خط‌مشی بازیابی را دشوارتر می‌سازند. نخست این تعریف کلی مسلکانه از واقعیت: مجموعه‌ای از داده‌های مالی و اقلامی که «مردم» نه می‌توانند فهمشان کنند نه قضاوتشان و به این معنا از کنترل خارج‌اند و فراسوی مسئولیت‌پذیری برنامه‌ریزی‌های دموکراتیک یا تصمیم‌گیری‌های جمعی. حوزه دوم

< رسانه اجتماعی و دموکراسی تشیفی دودمدسه؟

هریاتی عبدالکریم، دانشگاه مالزی صباح (UMS)، مالزی



گوشی‌های همراه و رسانه اجتماعی به بخشی جزئی ناپذیر کنشگری سیاسی بدل شده است.
فلیکر/ساکوتو، حقوق اثر محفوظ است.

مالزی نیز از این تحولات جدید مستثنا نیست. امروزه، مردم مالزی از رسانه اجتماعی استفاده دینی می‌کنند تا حرف خود را در همه موضوعاتی که پیش از این مطرح نبود بیان کنند. برای آنان عادت شده است که نظر بگذارند، درباره موضوعاتی که احساس قوی‌ای نسبت به آن دارند روی صفحه شخصی رسانه اجتماعی‌شان ویدئوها و نشانی تارگه بگذارند و در میان دوستان بحثی آنلاین را بیازانند. رسانه‌های اجتماعی مانند فیس‌بوک، اینستاگرام و یوتیوب جملگی در میان مردم مالزی بسی محبوب‌اند. اما فیس‌بوک در رأس قرار دارد و ۸۱ درصد مالزیایی‌ها از فیس‌بوک استفاده می‌کنند و از این میان تقریباً ۹۰ درصد با گوشی هوشمند

یکی از اثرات چشمگیر رسانه اجتماعی بر جامعه بی‌گمان میزان تمسک شهروندان عادی به آن چونان ابزار قدرت برای تعیین سرنوشتشان است. مشخصه حیات اجتماعی کنونی عمل‌باوری اینترنتی است که مردمانی که هر یک طرز زندگی خاصی دارند می‌توانند به آسانی با گوشی‌های هوشمندی که در دست دارند با هم مرتبط شوند. این رخداد بی‌گمان راه را برای مشارکت و درگیرشدگی شهروندان در بحث عمومی درباره کشورشان و جهان بیرون و در عین حال نسبتاً گمنام ماندن هموار می‌کند. این امر خاصه در کشورهایی که آزادی بیان در آن‌ها فرهنگ یا هنجار نیست ارزشمند است.

<<

به آن دسترسی دارند.

این‌که رسانه اجتماعی تا چه حد مالزیایی‌ها را «آزاد» کرده است را به سادگی در میزان صراحتی مشاهده کرد که آن‌ها به رغم قوانین محدودکننده این بحث‌ها در بیان آزادانه دیدگاه‌هایشان درباره حکومت و مسائل حساس، مانند دین و قومیت، دارند. این شرایط برای افراد جوی سالم و سرزنده پدید می‌آورد تا درگیر مسائلی شوند که بر آن‌ها اثر می‌گذارند. همچنین جدا از سیاست، رسانه اجتماعی مالزیایی‌ها را قادر می‌سازد که هویتی جهانی-محلی برای خود دست‌وپا کنند و آن را ابراز کنند.

در کشورهایی که دولت کنترل شدیدی بر رسانه دارد، خواه از رهگذر مالکیت مستقیم خواه از رهگذر قانون‌گذاری، مجاری ارتباطی برای دیدگاه‌های بدیل محدود می‌شود. از این رو، مردم ناچار می‌شوند که از طریق رسانه‌های جدید به زیرزمین وارد شوند. معلوم گشته است که رسانه‌های اجتماعی در سروشکل دادن به افکار عمومی در قیاس با بنگاه‌های خبری بسیار اثرگذارترند. مورد بهار عربی بود که در آن مجاری ارتباطی به شدت محدود شدند و مردم اعتمادشان را به حکومت و رسانه جریان اصلی از دست دادند. رسانه‌های اجتماعی به تنها سرچشمه اطلاعات برای مردم بدل شدند و نیز فضایی که در آن می‌توانستند دیدگاه‌هایشان را بیان کنند.

در مالزی، رسانه اجتماعی در اصطلاحاً *سونامی سیاسی* انتخابات سراسری سال ۲۰۰۸ سهم داشته است، سونامی‌ای که هژمونی دولت ائتلاف ملی را نرم‌نرمک در هم شکست. رقیب دولت ائتلاف ملی که چندی بعد به «اتحاد امید» مشهور شد، همچنان زیرزمینی فعالیت می‌کرد، زیرا از رسانه جریان اصلی طرد شد. نیروهای سایبر و حامیان نیرومند اتحاد امید رسانه اجتماعی را به ابزاری برای اشاعه دیدگاه‌هایشان در میان مردم بدل ساختند. آنان با استفاده از صفحه‌های هوادارن مسائل مشکل‌آفرین مانند مالیات کالاهای و خدمات، هزینه بالای زندگی و فساد دولت ائتلاف ملی را به شکل نظام‌مند برجسته کردند. این امر به بحث در میان شهروندان انجامید و سپهری عمومی خلق کرد. تارنمانویس‌هایی که حامیان پروپاقرص اتحاد امیدند از تارنماهایشان برای سروشکل دادن به افکار عمومی آن‌گونه که خود می‌خواهند بهره می‌برند. در چهاردهمین انتخابات سراسری، واتس‌آپ هم در کنار توییتر و فیس‌بوک به ابزار پویای سیاسی شد. واتس‌آپ برخلاف فیس‌بوک امکان ارتباط شخصی میان افراد را میسر می‌کند. در میان افرادی که در گپ‌گروه واتس‌آپشان درباره پیام‌های اتحاد امید بحث می‌کنند سپهری عمومی شکل گرفته است. شاید این راهبرد هماهنگ که در آن اتحاد امید بر مسائل خاص تمرکز کرد و آن را بارها به

بحث گذاشت، سبب سقوط دولت ۶۱ ساله ائتلاف ملی شد. ائتلاف ملی به کندی به رسانه اجتماعی روی آورد چراکه رسانه جریان اصلی را در دست داشت. برآمد راهبرد ارتباطی اتحاد امید این بود که ۱۱۳ کرسی از ۲۲۲ کرسی مجلس نمایندگان را از آن خود کرد، حال آن‌که ائتلاف ملی در انتخابات ۹ مه ۲۰۱۸ موفق شد که ۷۹ کرسی را حفظ کند.

وقتی نوبت به پرسش از رسانه جمعی، آزادی مطبوعات و دموکراسی می‌رسد، رسانه اجتماعی تیغی دودمه است. در حالی که رسانه اجتماعی درهای بیشتری را به روی آزادی بیان و تقویت خود گشوده است، مسیر را برای پیدایش اخبار جعلی و شیوعش هموار می‌کند. اخبار جعلی در میان مالزیایی‌ها به مسئله مهمی بدل شده است. در انتخابات سراسری اخیر، انتخاب‌کنندگان در رسانه‌های اجتماعی به جای گزارش‌های خبری معتبر غرق در اخبار جعلی شدند. رسانه اجتماعی با تحریف کامل اطلاعات سرانجام حق دانستن حقیقت را از شهروندان می‌گیرد. اتکای مفرط به رسانه جمعی چونان منبع منحصر به فرد اطلاعات به‌طور مضاعف در توفیق اخبار جعلی نقش دارد، چراکه شهروندان به ندرت وقایع را همه‌جانبه بررسی می‌کنند. کوشش دولت برای پرداختن به مسئله از رهگذر وضع «قانون مبارزه با اخبار جعلی» در سال ۲۰۱۸ در تعریف واضح اخبار «جعلی» توفیقی نداشت. در هر صورت، چنین می‌نماید که این قانون عمر کوتاهی داشته باشد، چراکه دولت جدید اعلام کرده است که قصد دارد آن را ملغا سازد.

تهدید دیگر رسانه اجتماعی زمانی رخ می‌نماید که تعصب سیاسی حامیان طبقه مسلط بر دیدگاه‌های دیگر در فضای سایبری حکمفرماست. آن‌هایی که در جایگاه‌های دیگری اند در معرض زورگویی سایبری اند، به حدی که از شرکت در بحث دموکراتیک دلسرد می‌شوند و برخی دیگر از واکنش خصمانه متعصبان سیاسی یکه خورده‌اند. حتی اگر برخی از نکاتی که مطرح می‌شود درست باشد، متعصبان سیاسی هم‌داستان می‌شوند و این کاربران را به ابتذال محکوم می‌کنند و حقشان و آزادی بیان نظراتشان را از آن‌ها دریغ می‌کنند. این بی‌نزاکتی و نامعقولیت در سطح مردم عادی شوروشوق آنها برای ورود به بحثی سالم درباره مسائل عمومی را فرومی‌خواند.

رسانه اجتماعی در صورتی ابزار اثرگذاری برای دموکراسی راستین می‌گردد که نزاکت و سواد رسانه‌ای در میان شهروندان نخست به هنجار و فرهنگ بدل شود. شهروندان را باید واداشت که معنای ارتباط عقلانی را فهم کنند. تنها پس از آن است که می‌توان از رهگذر دادوستد ایده‌ها ملت را به شکلی اصیل بازسازی کرد. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Haryati Abdul Karim <haryati@ums.edu.my>

< عقب‌نشینی دموکراتیک در آرژانتین

استبان تورس کاستانیوس، دانشگاه ملی کوردوبا و هیئت پژوهشی ملی علمی و فنی (CONICET)، آرژانتین

بحران اقتصادی جدید برای دموکراسی در آرژانتین تنگناهای تازه‌ای
پیش آورده است.
فلیکر/الکس پرایموس، حقوق اثر محفوظ است.



دگرگون‌سازی آموزه‌ای و کارکردی نیروهای مسلح و ۲) حمایت خود دولت از استقرار پایگاه‌های نظامی ایالات متحده در بخش‌های مختلف قلمروی کشور.

نظر به رخداد نخست باید گفت اساس دگرگونی‌ای که قوه مجریه با حکم شماره ۲۰۱۸/۶۸۳ ایجاد کرد اعطای اختیار به نیروهای مسلح برای انجام اقدامات امنیتی در داخل کشور است. با این رخداد، دیوار میان امنیت داخلی و دفاع ملی برداشته شد و عزم دولت برای جرم‌انگاری اعتراضات اجتماعی که از زمان پیروزی کمیونس (ائتلاف حاکم) در دسامبر ۲۰۱۵ در سراسر کشور گسترده شد، استوار شد. دولت موریسیو ماکری با این اقدام در پی آن است که نیروهای مسلح را به خدمت «مبارزه با قاچاق مواد مخدر و برنامه ضد تروریستی» در آورد که با دستور کار خط‌مشی خارجی ایالات متحده نیز هم‌راستاست. با اجرایی شدن حکم جدید، حکم شماره ۲۰۰۶/۱۶۹۱ ملغی شد و چارچوب حقوقی متشکل از قوانین دفاع ملی (۱۹۹۸)، قوانین امنیت داخلی (۱۹۹۲) و قوانین اطلاعات ملی (۲۰۰۱)

جمهوری آرژانتین به شکلی چشمگیر از دموکراسی عقب‌نشسته است. اگر از نظریه‌های دموکراسی استفاده کنیم که با فروپاشی دیکتاتوری‌های نظامی به چارچوب‌های تحلیلی مسلط برای نیروهای چپ‌گرا و ترقی‌خواه در آرژانتین و آمریکای لاتین بدل شدند، فهم بسط و پیچیدگی این عقب‌نشینی دشوار می‌شود. دموکراتیک‌شدن معاصر که فرآیند اجتماعی گسترش نیروهای عمومی است، از سه مسیر مهم تشکیل شده است: بردار فنی-سیاسی، بردار فنی-اقتصادی و بردار فنی-ارتباطی. هریک از آن‌ها از چند بعد تشکیل شده است. در اینجا مایلیم که رخدادهای مهمی را وصف کنیم که در سال ۲۰۱۸ عقب‌نشینی ساختاری دموکراسی در آرژانتین را سرعت بخشیده است. این رخدادهای بعد سرکوبگر بردار سیاسی پیش‌گفته و یکی از ابعاد بسیار مهم بردار فنی-اقتصادی کشوری پیرامونی پیوند خورده است: میزان استقلال دولت در تعریف خط‌مشی اقتصادی کلانش.

نظر به این بعد سیاسی سرکوبگر، دو رخداد اصلی‌اند که یکدیگر را تقویت می‌کنند: ۱) تصمیم قوه مجریه کشور به صدور حکم به منظور

ترک خورد. این قوانین که رهاورد سه دهه دموکراسی گسترده بود، بروفق چندحزبی، که از حیث بزرگی و گستردگی در تاریخ ملی بی سابقه است، استوار بود.

و اما رخدادهای دوم. دولت از استقرار پایگاه های نظامی ایالات متحده در خاک کشور حمایت کرده است، پایگاه هایی که به دست فرماندهی یگان جنوبی ایالات متحده اداره می شوند. تا کنون سه محل شناسایی شده است: مرز سه گانه (آرژانتین، برزیل و پاراگوئه)، تیرا دل فوئگو (اوسوایا) و استان نئوکن. سومین رخدادهای دو رخدادهای دیگر را تقویت می کند: آمدن نیروهای آمریکایی به خاک کشور به منظور انجام عملیات های مشترک با نیروهای داخلی در سال ۲۰۱۸. چنان که مقامات هر دو کشور اعلام کرده اند، این عملیات ها با هدف ارائه اطلاعاتی «در باره قاچاق سلاح های کشتار جمعی» اجرا می شوند. آمدن نیروهای خارجی نیازمند تصویب کنگره ملی است، اما حزب حاکم تقاضای تصویب نکرده است.

افزون بر این رخدادهای لازم است به موج دومی از رخدادهای نظری افکنیم که سبب شد دولت ملی برای گذاشتن خط مشی اقتصادی خرد به کلی استقلالش را از کف بدهد. مراد خط مشی بدهی سنگین خارجی است که دولت ماکری به نمایش گذاشته است. در اینجا دو شاخص مهم عبارتند از افزایش بدهی خارجی نسبت به تولید ناخالص ملی و نوع تعهداتی که به طلبکاران داده شده است. به شاخص نخست که می نگریم درمی یابیم احتمالاً شاهد باشیم که کمیونس در چارچوب رژیم جدید ارزش مالی سریع ترین رشد بدهی خارجی را در سراسر تاریخ این کشور رقم زده باشد. در دو دوره زمامت دولت کرشنر (۲۰۰۳-۲۰۱۵) مقصد و مقصود خط مشی های اقتصادی دولت کاهش بدهی خارجی از رهگذر مذاکره مصممانه با وام دهندگان بود. موفقیت نسبی این مذاکرات راه را برای ارتقای اقتصادی مولد هموار کرد. این مذاکرات تا حد زیادی راه را برای کنار گذاشتن مدل ارزش مالی هموار کرد، مدلی که از سال ۱۹۷۶ تا ۲۰۰۱ برقرار بود. از دسامبر ۲۰۱۵ به این سو، دولت ماکری به وام ستانی مفرط از خارج چونان ابزار اصلی برقرار کردن نظام ارزش مالی بازگشته است. نسبت بدهی خارجی به تولید ناخالص ملی از سال ۲۰۱۱ - زمانی که ۱۴/۲ درصد بود، یعنی پایین ترین سطح بدهی از زمان احیای دموکراسی در سال ۱۹۸۳ - روبه افزایش بوده است. از آن زمان به این سو، بدهی شروع به افزایش کرده است و به واسطه خط مشی های افزایش وام ستانی سربه فلک کشیده است به حدی که

در ژوئن سال ۲۰۱۸ به ۶۵/۵ درصد تولید ناخالص داخلی رسیده است. بنابراین، در زمان گزارش، ضریب بدهکاری در آرژانتین از سطح پایین به سطحی رسیده است که مهار کردنش دشوار است. جمع کل بدهی ها به ارز داخلی و خارجی معادل تقریباً ۱۳۳ میلیارد دلار آمریکا رسیده است که کشور را از سال ۲۰۱۶ تا ۲۰۱۸ به بزرگ ترین وام ستان در میان اقتصادهای نوظهور جهان تبدیل کرده است.

اما در خصوص رابطه میان طلبکاران، مهم ترین رخدادهای در این چرخه جدید بدهکاری تن دادن به سلطه صندوق بین المللی پول (IMF) بود، آن هم پس از چهار ده سال تسویه بدهی با آن سازمان. بازگشت به صندوق بین المللی پول با تقاضای وامی اضطراری تحقق یافت. تفاوت این وام کلان (۵۰ میلیارد دلار آمریکا) با وام های اضطراری سابق که آرژانتین از صندوق بین المللی پول می گرفت این است که این بار نه تنها مالیات و اهداف پولی بلکه تورم نیز تحت نظارت قرار گرفت. بدین ترتیب، ریاست جمهوری ماکری در عمل مدیریت اقتصاد ملی را به صندوق بین المللی پول سپرد. دولت ماکری با این کار به بازوی اجرایی برنامه مداخله جویانه پول مدارانه و نولیبرال صندوق بین المللی پول بدل شد.

دو خط مشی نظام سازی داخلی و وام ستانی مفرط حاکمیت ملی را می فرساید و سبب شده است مقاومت و تظاهرات مردمی سراسر سرزمین را در نورد. نیروهای معترض طیف گسترده ای از کنشگران اجتماعی آسیب دیده را در برمی گیرند که این دگرگونی اجتماعی سرکوبگر آنها را از جامعه طرد کرده است. گرچه موازنه قدرت میان مدافعان دموکراتیک شدن و مدافعان رژیم جدید مالکیت خصوصی کلان به نفع گروه دوم سنگینی می کند، آینده سیاسی کشور در میان مدت پیش بینی ناپذیر است. گفتنی است که صرف توصیف فرآیند کنونی فرسایش دموکراسی کفایت نمی کند. نکته مهم تبیین این پدیده از چشم اندازی چندبعدی در باب دموکراسی است که ذیل نظریه اجتماعی تازه ای درباره مالکیت و تغییر اجتماعی - تاریخی می گنجد. این ابزار تبیینی به ما امکان می دهد که دست به بازتعریف برنامه چپ گرایانه جدیدی برای تغییر اجتماعی زنیم که به بازی اجتماعی تصاحب و تملک که در آن غوطه ور شده ایم بپردازد. ناچاریم که پیش از آن که از دموکراسی چیزی نماند بدان دست یابیم. ■

نامه هایتان را به این نشانی بفرستید:

Esteban Torres Castañón <esteban.tc@conicet.gov.ar>

< کنار گذاشتن زنان از انقلاب مصر

ایمی آوستین هولمز، دانشگاه آمریکایی قاهره، مصر و پژوهشگر مهمان در دانشگاه هاروارد، ایالات متحده آمریکا

فلیکر/لوحا. حقوق اثر محفوظ است.



فعالیت‌های انقلابی بودند. نگاهی به پشت سر بیندازیم. در سال ۲۰۰۵ سه زن، در تلاش برای جلوگیری از کلاهبردی و گنجاندن عنصری از پاسخگویی در نظام اقتدارگرایی مصر، گروهی را تشکیل دادند برای رصد انتخابات ریاست‌جمهوری و مجلس نمایندگان. آن‌ها خودشان را «شایفنگم» نامیدند که ترجمه‌اش می‌شوند «ما می‌بینمتان». یکی از پایه‌گذاران گروه به نام بوئینه کامل مدتی بعد نخستین زنی بود که در تاریخ مصر مدرن نامزد ریاست‌جمهوری شد. پیش از انقلاب، «مرکز ندیم» تنها مرکزی در مصر بود که به درمان قربانیان شکنجه اختصاص یافت و بنیان‌گذارش یک زن بود؛ دکتر آیدا صیف‌الدوله. و حدس بزنید چه کسی آن ویدئویی که یک هفته پیش از ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱ پخش شد و میلیون‌ها نفر را به خیابان‌ها کشاند و به اعتراض واداشت را ساخت ؟ بله یک زن: اسماء محفوظ از جنبش جوانان ۶ آوریل.

پس از برکناری مبارک، کشور به مدت یک سال و نیم به دست حکومتی نظامی معروف به «شورای عالی نیروهای مسلح» اداره می‌شد. در جای دیگر هم استدلال کرده‌ام که یکی از رادیکال‌ترین تقاضای انقلاب پایان دادن به حکومت نظامی بود. این خواسته راجع به اصلاح یا تغییر یا کنار گذاشتن فلان دیکتاتور از مسندش نبود بلکه فراخوانی بود به تغییری بنیادی در ساختار دولت: معرفی حاکمیتی غیرنظامی در کشوری که ارتش از زمان شکل‌گیریش به سال ۱۹۵۲ اداره‌اش می‌کرد. ارتش مصر بر سربازگیری همگانی از میان مردان استوار است. اتفاقی نیست که بسیاری از فعالان مهم در این گروه‌های ضدارتش زنان بودند. گروه «نه-به-محاکمات-نظامی» خواستار پایان یافتن ورزۀ احضار غیرنظامیان

بهار عربی با آن منظرۀ مسحورکننده‌اش از اعتراض مردمی در میدان تحریر بار دیگر ما را به مطالعهٔ انقلاب‌ها علاقه‌مند کرده است. به‌رغم فوران نوشته‌ها، چنین می‌نماید که زنان در عمل کنار گذاشته می‌شوند. کتاب اچ. ای. هلیر، *انقلاب نافرجام*، با فهرستی از ۲۷ چهرهٔ مهم انقلاب مصر آغاز شده است. در این فهرست، تنها نام یک زن آمده است و و بقیه مردند. روی جلد کتاب فیلیپ مارفلیت، مصر: *انقلابی پر کشاکش*، تصویر زنی آمده است، اما در تحلیلش حضور زنان چندان پررنگ نیست. دانشوران دیگر زنان را اساساً قربانیان آزار یا خشونت تلقی می‌کنند نه قهرمانانی که در سروشکل دادن به رخدادهای تعیین‌کننده نقش دارند. برای یافتن زنان در این دریای نوشتارهای راجع به بهار عربی، بایستی زیررشته‌هایی که به مطالعات جنسیت اختصاص دارند را جست‌وجو کرد، چراکه آن‌ها در کتاب‌هایی که مدعی به دست دادن نمایی کلی از این ناآرامی‌ها هستند یافت نمی‌شوند. من که از سال ۲۰۰۸ تا کنون در قاهره زندگی می‌کنم در تمامی اعتراضات، تحصن‌ها و هر رخدادی که شاهدش بودم حضور زنان را به چشم دیده‌ام. اما زنان از تاریخ انقلاب مصر کنار زده می‌شوند. نسل‌های آینده ممکن است بر این باور باشند که زنان در رخدادهای معروف به بهار عربی کنشگرانی بی‌اهمیت بودند. اما باوری نداریم که تا این حد از حقیقت دور باشد.

زنان فقط از حقوق زنان دفاع نکردند، بلکه از زمان دیکتاتوری مبارک و جبههٔ سال‌های ناآرامی و طغیان و تا این روزها که رژیم خود را در دوران ریاست‌جمهوری سوسی پیکربندی مجدد کرده است، اغلب در خط مقدم

بر زنان و هم بر مردان رفت تابوها را شکستند. این سمیرا ابراهیم بود که سکوت را دربارهٔ آزمایش باکرگی که ارتش از زنان بازداشت‌شده می‌گرفت شکست. هبه مورایف که سرپرست دیدبان حقوق بشر برای مصر بود و تنها زنی که در فهرست هلیبر آمده است، پویش پایان دادن به آزمایش باکرگی را رهبری کرد. همچنین زنان نقش مهمی در حمایت از حقوق مردان داشته‌اند. دالیا عبدالحمید، یکی از پژوهشگران مرکز «پیشگامی مصریان برای حقوق فردی (EIPR)»، از جمله معدود افرادی در مصر بود که سرکوب اجتماع دگرباشان در پاییز سال ۷۱۰۲ را تقبیح کرد، از جمله آزمایش‌های مقعدی اجباری روی مردانی که مشکوک به هم‌جنس‌خواهی بودند.

زنان در صف مقدم اعتراضات رسانه‌ای قرار دارند. لینا عطاءالله پایه‌گذار و سروپرستار «مدی مصر» بود، تارگاهی خبری که روزنامه‌گردین در سال ۵۱۰۲ آن را عامل زنده‌نگه داشتن آزادی مطبوعات وصف کرد. مدی مصر یکی از نخستین تارگاه‌هایی بود که در سال ۷۱۰۲ بسته شد و تا کنون سانسور شده است.

نسل جدید فعالان نوبه‌ای نقش اصلی را به برخی از زنان برجسته داده است. فاطمه امام در کمیتهٔ تهیهٔ پیش‌نویس قانون اساسی شرکت داشت و موفق شد که نام نوبه را برای نخستین بار در قانون اساسی مصر بیاورد. وی به عنوان تارنمای نویس و پژوهشگر، همچنان به آگاهی‌افزایی دربارهٔ مسائل حساس، از جمله دست‌اندازی ارتش به خاک نوبه که هم‌مرز سودان است، ادامه می‌دهد. در بهار سال ۷۱۰۲ سهام عثمان، زنی جوان از اسوان، نخستین زنی بود که اعلام کرد قصد دارد نامزد ریاست اتحادیهٔ کل نوبه شود، البته تحت فشار شدید ناچار شد از تصمیمش صرف نظر کند.

سرانجام این‌که، یکی از نام‌بردارترین حقوق‌دانان مدافع حقوق بشر ماهینور المصری است. شهرت او به سبب دفاعش از حقوق همهٔ مصریان از جمله ۱۲ زن حامی اخوان المسلمین است، گرچه خود وی منتقد صریح اللهجهٔ آن است. همچنین وی از پناهندگان سوری دفاع کرده است و اصرار دارد که نزدیک آنها در ایستگاه‌های پلیس بخوابد تا مطمئن شود که آنان مورد شکنجه و بدرفتاری قرار نمی‌گیرند. در سال ۴۱۰۲، وی جایزهٔ حقوق بشر لودویک تراری را از آن خود کرد؛ نلسون ماندلا در سال ۵۸۹۱ همین جایزه را گرفت.

گزارش کوتاهی مانند این گزارش حق مطلب را دربارهٔ این موضوع ادا نمی‌کند. شمار زنان آن‌قدر زیاد است که نمی‌توان به همهٔ آنان اشاره کرد. کتاب نرمین علام، *زنان و انقلاب مصر*، جایی است که می‌توان تحلیلی مفصل‌تر را در آن جست. اما امیدوارم نشان داده باشم که زنان صرفاً مدافع حقوق زنان نبودند. آن‌ها جزء جدانشدنی مبارزه‌ای گسترده‌تر بودند. کنار گذاشتن زنان از تاریخ انقلاب یا تنزل دادن آن‌ها به رشتهٔ مطالعات جنسیت، به معنی تداوم بخشیدن به ساختارهای پدرسالارانه‌ای است که آنان برضدش قیام کردند. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Amy Austin Holmes <holmes@aucegypt.edu>



بشینه کامل (در عکس مشخص است) بر فراز میدان تحریر، در روز ۲۸ ژانویه ۲۰۱۱. او نخستین زنی بود که در مصر کاندیدای ریاست جمهوری شد. حق نشر: امی آستین هولمز

به دادگاه‌های نظامی شدند. برخی از چهره‌های اصلی این گروه زن بودند، از جمله شهیره ابولیل و منا صیف. گروهی دیگر بسیاری از موارد نقض حقوق بشر از سوی ارتش را با فیلم‌های ویدئویی در فضاهایی عمومی برملا کرد. این گروه عسکر کاذبون خوانده می‌شد، یعنی سربازان دروغ‌گو هستند، و یکی از پایه‌گذارانش سالی توما، زنی از مسیحیان قبطی بود.

اغلب این زنان بودند که با صحبت دربارهٔ خشونت ناگفتنی و هولناکی که هم

< حکمرانی جهانی:

مفهوم برای نظام جهانی دموکراتیک؟

پیتر وال، عضو هیئت مدیره انجمن اقتصاد، بوم‌شناسی و توسعه جهانی (WEED)، برلین و از پایه‌گذاری انجمن مالیات‌گذاری بر دادوستدهای مالی و کنش شهروندان (Attac) در آلمان

در دهه ۱۹۹۰، مفهومی آغاز به کار کرد: زمام‌داری جهانی. این مفهوم نوع جدید و دموکراتیک‌تری از نظام بین‌المللی را نوید می‌دهد و به جهانی‌شدن چهره‌ای انسانی می‌بخشد. سیر این مفهوم درس‌های جالبی به ما می‌دهد.

نخست این‌که: حکمرانی با حکومت فرق دارد. ریشه فرانسوی این واژه، گاورنر، به معنای هدایت‌کردن، گرداندن و سامان‌دادن است. در اصل، نکات کلیدی زیر با این مفهوم پیوند خورده‌اند:

فرآیند اقتصادی جهانی‌شدن از سامان بخشی سیاسی گریزان بوده است. دلیل این امر نیز توفیق نولیب‌الیسم است که مبتنی است بر خودتنظیم‌گری بازار، آزادسازی، خصوصی‌سازی و تنظیم‌زدایی.

مشکلات جهانی تازه‌ای سربرآورده‌اند، مانند گرمایش جهانی، که حل آن از توان دولت-ملتی واحد خارج است.

مشکلات بین‌المللی دیرین مانند امنیت جمعی، رقابت تسلیحاتی، منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای و جز آن نیاز به رویکردهایی تازه دارند.

لازم است که از رهگذر ترکیبی از توافقی‌های رسمی و الزام‌آور، استانداردهای غیرالزام‌آور، موافقت‌های داوطلبانه و شبکه‌های چندجانبه که مجموعاً نوعی رژیم را شکل می‌دهند، اشکال تازه تنظیم سیاسی پدید آید.

جملگی این امور نوع جدیدی از تعامل میان کنشگران در نظام بین‌المللی، یعنی حکومت‌ها، نهادهای چندجانبه، بخش کسب‌وکار و جامعه مدنی را می‌طلبد. گنجانش، همکاری، گفت‌وگو، شبکه‌سازی، مذاکره و برقراری موازنه میان منافع ابزارهایی کلیدی‌اند.

با پایان یافتن جنگ سرد، به نظر می‌رسید این مفهوم بخت واقعیت یافتن و عملی شدن پیدا کرد. حکمرانی جهانی با روح زمانه سازگار درآمد و محبوب گشت. همایش سازمان ملل در ریو (۱۹۹۲) -بزرگترین همایش تاریخ، که ۱۰۰ تن از سران دولت‌ها در آن حضور داشتند و جامعه مدنی در آن حضوری گسترده داشت- را شاید بتوان نمادی از این رخداد تلقی کرد. ریو دستاورد روایت «جهان واحد» بود که توانست هم با جهان وطن‌گرایی و هم با بین‌المللی‌گرایی جناح چپ به شکلی برابر ارتباط برقرار کند.

با این حال، نومیدی و سرخوردگی به سرعت از راه رسید. در نخستین همایش ارزیابی که پنج سال بعد برگزار شد، آشکار شد که جهانی‌شدن



تصویرسازی: آریو

سرمایه‌داری نولیبرال پای عهد و پیمانانش نایستاده است. از وفور نعمت خبری نبود؛ برخی برنده‌ی داستان بودند و برخی دیگر از قافله جا ماندند. بازنده‌های بسیاری پدید آمدند. جالب آن‌که بسیاری از بازندگان در اقتصادهای پیشرفته بودند، رخدادی که تنها اکنون که بسیاری از این بازندگان به راست افراطی پیوسته‌اند می‌توان همه‌ی ابعاد و نتایجش را دید. چنان‌که اعتراض بزرگ در نشست سازمان تجارت جهانی در سیاتل به سال ۱۹۹۹ نشان می‌دهد، هر روز شمار افرادی که متوجه نقاط ضعف جهانی‌شدن، از جمله برابری اجتماعی، زیست محیط و دموکراسی می‌شوند، زیادتر می‌شود.

به دیگر سخن، پویه‌ی اقتصاد بازاری سرمایه‌دارانه فراگیر شد. در سال ۲۰۰۸، این باور که بازارهای مالی کارآمدند و می‌توانند خود را تنظیم کنند، بی‌شک به اسطوره بدل شد. سرمایه‌داری مالی مهارگیسته شد و به بزرگ‌ترین بحران مالی از زمان رکود بزرگ به این سو انجامید. حکمرانی جهانی نتوانست برای این فرآیند اثرگذار چه رسد که روند حوادث را بازگرداند.

اما تنها در سپهر اقتصادی نبود که رویکرد حکمرانی جهانی به وعده‌اش وفا نکرد. روح حکمرانی جهانی در مناسبات بین‌المللی نیز کارگر نیفتاد. در سال ۱۹۹۷ ناتو در مقابل روسیه تحت زمامت یلتسین نیروهایش را در شرق گسترش داد. وقتی ناتو، در سال ۱۹۹۹، جنگش در یوگوسلاوی سابق را بدون اذن سازمان ملل آغاز کرد مجموعه‌ی کاملی از اعمال برآمده از سیاست قدرت یک‌جانبه و نقص حقوق بین‌الملل شروع شد. این روند پس از ۱۱ سپتامبر و تحت عنوان «جنگ با تروریسم»، حمله به عراق به پشتوانه‌ی ائتلاف جهانی، استقلال یک‌جانبه‌ی کوزوو در سال ۲۰۰۸ تحت حمایت ناتو، و تغییر رژیم در لیبی در سال ۲۰۱۱ ادامه یافت. همه‌ی این رخدادها برخلاف رویکرد حکمرانی جهانی است.

نظر به چنین پیشینه‌ای، جای تعجب ندارد که اثر معکوس به بار آید. به‌طور خاص، روسیه و چین به خود اجازه دادند که مرزهای نظم پس از جنگ سرد را زیر پا بگذارند. این امر پدیده‌ای گذرا نبود بلکه بر دگرگونی بنیادی و ژرف نظام بین‌المللی استوار بود. ما اکنون شاهد گزار به نظم جهانی چندمحوری هستیم. ویژگی‌های اساسی این نظام جهانی از این قرارند: تبدیل شدن چین به یکی از ابرقدرت‌ها، بازگشت سرمایه‌داری دولتی روسیه چونان قدرتی بزرگ، تغییر کانون گرانش اقتصادی به سوی آسیا و افول (نسبی) سلطه‌ی ایالات متحده و کشورهای غربی. تازه‌واردان در ترکیب‌های مختلفی سازمان یافته و حول مسائل گوناگونی

با هم ائتلاف کرده‌اند، مانند «سازمان همکاری شانگهای» یا BRICS. آنها نهادهای مالی چندجانبه‌ای تأسیس کرده‌اند، مانند «بانک سرمایه‌گذاری زیرساختی آسیا (AIIB)» و آن را به جای صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی نشانده‌اند و پروژه‌های اقتصادی و زیرساختی عظیمی مانند جاده‌ی ابریشم جدید را در سر می‌پروراند. این ماجرا با ظهور ساختارهای موازی در اقتصاد جهانی همراه شده است، مانند پیشنهاد نظام‌های بدیل سوییفت - که دستگاه عصبی الکترونیکی مالی جهانی است - و نیز نظام کارت اعتباری از سوی چین و روسیه که انحصار جهانی مسترکارد، ویزا و امریکن اکسپرس را در هم شکسته است. موافقت‌نامه‌های تجاری از رهگذر واحدهای تهاوت دوجانبه به نحوی روزافزون جای دلار آمریکا را گرفتند و یکی از ستون‌های هژمونی ایالات متحده را خراب کردند. به دیگر سخن، نوع بدیلی از واکنش به جهانی‌شدن در میان است، واکنشی که بر ایده‌ی قدرت جبرانی استوار است. مؤلفه‌ای که نوعی «جهانی‌زدایی‌گزینی» است.

البته، نظم جهانی قریب‌الوقوع با خطرات جدید همراه است. طبق معمول در چنین شرایطی، رقابت میان تازه‌واردان و بازیگران جاافتاده به تضاد و بی‌ثباتی می‌انجامد. با آمدن دولت ترامپ و یک‌جانبه‌گرایی افراطی برای «اعتلای دوباره آمریکا»، خطرات خصلت تازه‌ای به خود گرفته است.

اگر بپرسیم چرا حکمرانی جهانی کارگر نیفتاد، سه دلیل اصلی از این قرار است:

- چشم‌پسستن بر مناسبات قدرت در اقتصادی سیاسی برآمده از سرمایه‌داری جهانی‌شده یا به تعبیر مارکس خشونت خاموش مناسبات اقتصادی؛
 - چشم‌پسستن بر مناسبات قدرت در نظام بین‌المللی؛ و
 - دست‌کم گرفتن سکون دولت-ملت چونان چارچوب همچنان مسلط برای سازمان‌دهی جامعه‌ی سرمایه‌دارانه.
- حکمرانی جهانی از همان آغاز مفهومی آرمان‌گرایانه بود. با این حال، ایده‌ی همکاری بین‌المللی همچنان اعتبار دارد و نباید از چشم نظریه‌ی اجتماعی و پراکسیس انتقادی دور بماند. اما اگر قرار است بدیل‌های ممکن و شدنی شکل گیرد نگاهی موشکافانه‌تر به این‌که چه کسی با چه کسی و علیه چه کسی همکاری می‌کنند و نیز ارزیابی واقع‌گرایانه از موازنه قدرت بایسته و ضروری است. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Peter Wahl <peter.wahl@weed-online.org>

< حـداعـلـای روشنفـکـری

نیکولاس لینچ، دانشگاه ملی سن مارکوس، پرو



آنـیـبال خـی خانـو در سال ۲۰۱۵. تحت مجوز کرییتیو کامنز (Creative Commons).

وعدۀهایی که در حزب کمونیستی پرو (Shining Path) به وحشیانه‌ترین شکلش درآمد. در سال‌های دهۀ ۱۹۹۰، در اوج نفوذ بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، فرودست‌سازی (subalternization) گروه‌های خاص اجتماعی را محکوم کرد و این اقدام او در نهایت سهمی اساسی در توضیح فرآیندهای کلی جاری در پرو <<

آنـیـبال کیخانـو حداعلای روشنفکری انتقادی در پرو و آمریکای لاتین بوده و همواره بر اساس اصول خود رفتار کرده است. هنگامی که در سال‌های دهۀ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به عنوان یک جامعه‌شناس مطرح شد، انتقاد از وضعیت موجود در اوج خود بود. کیخانـو هیچ‌گاه مجذوب وعدۀهای مارکسیسم-لنینیسم نشد؛

و آمریکای لاتین معاصر ایفا کرد.

کیخانو بیشتر به عنوان استاد و پژوهشگر در دانشگاه سن مارکوس در لیمای پرو و نیز چند دانشگاه دیگر در آمریکای لاتین و ایالات متحده مشغول بود. او با مشارکت در نشریه Sociedad y Política [جامعه سیاسی] در دهه ۸۰ میلادی حضور کوتاه و غیر منتظره‌ای در سیاست داشت؛ به همین سبب دولت نظامی ژان ولاسکو آواردو او را به مکزیک تبعید کرد و باعث شد به عنوان روشنفکری مردمی شناخته شود که عمیقاً با کشاکش مردم پرو و آمریکای لاتین متعهد است. کیخانو به طور حتم زندگی‌اش را وقف این کرد تا درباب چه چیزی باعث می‌شود تا فرایندهای سیاسی و اجتماعی که به جامعه ما شکل دهند، اینگونه باشند و تلاش کرد تا سازوکارهای دگرگونی‌شان را بکاود.

اولین بُعد از مشارکت کیخانو بعد معرفت‌شناسانه است. وی توضیحی «برخاسته از جنوب» برای فرایندهای اجتماعی منطقه ارائه می‌کند. در این کار، او خود را از دوگانۀ سنت/مدرنیته که عاریه از جامعه‌شناسی کارکردگراست رها کرده و دلایل خود را برای ارائه ناهمگنی تاریخی-ساختاری به عنوان روایت اصلی مطرح می‌کند. او اشکالی از تولید را که در جوامع آمریکای لاتین در کنار هم و حول سرمایه سازمان یافته‌اند را به عنوان پدیده‌ای می‌بیند که نه تنها ملی، بلکه فرا ملی و در نهایت جهانی

است.

در نتیجه کیخانو با وضعیت وابستگی آمریکای لاتین درگیر شد. گرچه او از اشاره به یک به اصطلاح «نظریه وابستگی» امتناع می‌ورزید، ولی آشکار است که او بخشی از روایتی است که راقول پربیش و «کمسیون اقتصادی آمریکای لاتین و کارائیب» در دهه ۱۹۵۰ آغاز کردند؛ روایتی که کاردوسو و فالتو و در نهایت ری مائورو مارینی در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ادامه دادند. مشارکت او در مباحث آن زمان و حضورش در پروژه‌های مختلف برنامه‌ریزی شهری و نیروی کار، پس از سه دهه و با توصیفی جهانی از آمریکای لاتین با استفاده از مفهوم استعمارگری قدرت، به شکلی استادانه به اوج خود رسید.

ولی کیخانو در مسائل پیرامون هویت آمریکای لاتین نیز سهم بسیار مهمی داشت: از مشارکت او در فرآیند cholificación [کولیفیکیشن] در سال‌های اولیه دهه ۷۰ پرو گرفته تا احیای نوشته‌های خوزه کارلوس ماریاتگوتی (متفکر بزرگ آمریکای لاتین در دهه ۱۹۷۰ و مارکسیست انتقادی) و همچنین هم‌دردی خاص او با مشکلات اقوام بومی و مفهوم «زندگی شایسته» (buen vivir) که بسیاری از جنبش‌های قومی در حال حاضر ترویجش می‌کنند.

مشارکت او در مسئله هویت بر مفهوم نژاد استوار است. در نگاه کیخانو این مفهوم در اقدام اروپایی‌ها در استعمار آنچه آمریکا نامیده می‌شود

ریشه دارد و عنصری مرکزی در طبقه‌بندی سلسله‌مراتب اجتماعی به شمار می‌آید که امروزه در منطقه فراگیر شده است. هویت حول نژاد ساخته شده است؛ و سلطه نیز همین‌گونه است. [پیش از کیخانو] مفهوم نژاد در کنار مفهوم وابستگی، عامل اساسی در ساخت استعمارگری قدرت به شمار می‌آمد. کیخانو معتقد است که استعمارگری قدرت متضمن سلطه‌ای بیرونی یعنی سلطه یک امپراطوری بر یک مستعمره یا نومستعمره است، اما همچنین مستلزم سلطه‌ای داخلی است، یعنی سلطه نخبگان حاکم بر سایر افراد جامعه دقیقاً به دلیل ساخت نژادی متفاوت. بنابراین استعمارگری قدرت به چالش اصلی در مسیر ایجاد دولت‌های واقعی و چندملیتی در آمریکای لاتین تبدیل می‌شود.

همان‌طور که دیدیم، خلاقیت نظری آنبال کیخانو جایگاه او در سنت اندیشه اجتماعی مستقل در منطقه، او را به چهره برجسته‌ای در جامعه‌شناسی پرو و قاره آمریکا بدل ساخته است. ■

۱. پدیده کولیفیکیشن حاصل فرآیندی است که در آن بومیان، برخی عناصر فرهنگ بومی خود را رها کرده و بعضی از عناصر فرهنگی مختص به فرهنگ غربی [فرهنگ استعماری] را می‌پذیرند. م.

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Nicolás Lynch <nicolaslynch54@gmail.com>

< مسرت یک سلحشور

راکل سوسا الیزاگا، دانشگاه مستقل ملی مکزیک، مکزیک

«شعار زندگی او این بود: در درون زندگی کن و خلاف آن.»

آنیبال کیخانو، قهرمان هزاران نبرد، هنگام اهدای دکترای افتخاری دانشگاه کاستاریکا غافلگیر شده بود. شگفتی او هنگامی بیشتر شد که تمام افراد حاضر در تالاری که مملو از جمعیت بود، ایستادند و او را تشویق کردند. او به گرمی از مقامات و دانشگاهیان برای خواندن کتاب‌هایش تشکر کرد و سپس قدردانی‌اش را با بیان این ایده ادامه داد که این تقدیر به دلیل یک شیوه زندگی است که «به آنچه شخص می‌نویسد و به آنچه فکری کند معنای بخشد». او سپس در کمال خشوع و سادگی این جمله را به عنوان شعار زندگی‌اش برای حاضرین بیان کرد که «در درون زندگی کن و خلاف آن» و افزود «در جهانی که قدرت، استثمار و خشونت را در خود جمع می‌کند، جز این راه دیگری برای زندگی کردن وجود ندارد.»

من آنیبال کیخانو را در سال‌های بسیار دور در میانه دهه ۷۰ و هنگامی ملاقات کردم که به عنوان یک تبعیدی به زادگاهم آمده بود. کیخانو دغدغه و تفکرانی ضد امپریالیستی داشت، معتقد بود اساس دانش اجتماعی باید بر خواست‌ها و دغدغه‌های مردم آمریکا، آسیا و آفریقا استوار باشد و با تلاش‌های زنان، جوانان، فقرا، مهاجران، آوارگان و پناهندگان سراسر دنیا همدل بود؛ هم‌همن موارد سبب شد تا مسیرهای مختلفی را طی کند تا در نهایت شخصیت شناخته‌شده‌ای شود و در مکان‌هایی از او استقبال شود که دانشگاهیان به ندرت پا می‌گذازند.

هنگامی که فوجیموری دیکتاتور به ارتش

تا بیش از این تحت حکمرانی قدرت‌های خارجی یا داخلی نباشد. این بانگی برای رجوع به معرفت و ابزار و سلاحی بی‌امان برای یافتن مسیرهای درست تحول است به نفع مظلومین، محرومین، پردشدگان و ترک‌شدگان جهان.

آنیبال کیخانو با حرارتی خاص نشان داد که جهان چگونه از قرن شانزدهم متحول شده است و نژادپرستی و برده‌داری به نیروی محرکه اقتصادی توسعه سرمایه‌دارانه بدل شده‌اند؛ این‌گونه کیخانو نیز همچون اسلافش امه سزر، فرانتس فانون و به ویژه خوزه کارلوس ماریاتگوتی معنای تاریخی اصیلی به کارهایش بخشید. فهم و تقبیح این چرخه ستم و ازخودبیگانگی که تا به امروز پایان نیافته است، زمینه ثابت زندگی او شد. به دور از روندها و تجلیل‌ها، بدون احساس درد از دوران تنهایی یا فهم نشدن، محرومیت شخصی یا محکومیت سیاسی، خلاصه زندگی او مسرت یک سلحشور بود. او کسی بود که شاد بود زیرا می‌دانست برای هدفی تلاش می‌کند که بزرگ‌تر از خود اوست. و او از زندگی، زیبایی، خانواده و دوستانش، با تمام سختی‌هایی که عمر درازش برای او به همراه داشت، لذت می‌برد. اجازه دهید الگوی بی‌بدیل، عزم راسخ و شرافتش را ستایش کنیم. ■

دستور داد تا کنترل دانشگاه را در دست بگیرد، کیخانو که در سال ۱۹۹۰ به وطنش پرو بازگشته بود، مجبور شد به دلیل سابقه طولانی مبارزه طلبی‌ش، کرسی استادی در دانشگاه سن مارکوس را رها کند. بنابراین بار دیگر به دانشگاه بینگهمتون، و به پاریس و دیگر مکان‌ها پناه برد؛ و تنها در آغاز دهه دوم قرن حاضر بود که دانشگاه ریکاردا پالما در پرو سخاوتمندانه کرسی‌ای به او اختصاص داد و این دانشگاهی بود که کیخانو سال‌های آخر نبردش را در آن گذراند. کیخانو در تمام زندگی‌اش در حال سازماندهی و مشارکت در رویدادهای دانشگاهی، سیاسی و آموزشی و پیوسته به دنبال کمک به مردم بود و در این راه خستگی بر او راه نداشت. کیخانو همیشه تعیین‌کننده و سازنده بود و همبستگی فراوانی نشان می‌داد. وی با همکاری بسیاری از نخبگان و دانشگاهیان فصول درخشانی نوشت؛ همکاری‌هایی مانند دوستان صمیمی‌اش ایمانوئل والراشتاین و پابلو گنزالس کازانو که در کنار او در مجمع اجتماعی جهانی شرکت کردند. نگرش کیخانو به استعماری شدن قدرت که به واسطه آن در تمام نقاط جهان شناخته شده است ریشه در دغدغه‌ای دارد که هم سیاسی و هم دانشگاهی است. در واقع می‌توانم بگویم که این نگاه او شامل یک بانگ اخلاقی و خواست برای بالا بردن بصیرت و عزت نفس افراد بود

< خصیصه‌های اصلی فقر در دوران پساآپارتاید

جاشوا بادلندر، دانشگاه ماساچوست در امهرست، ایالات متحده آمریکا

فردریک ویلیام دکلرک و نلسون ماندلا در مجمع جهانی اقتصاد در
داووس در سال ۱۹۹۲.
حق تکتیر: مجمع جهانی اقتصاد.



نژادی‌ای منطبق است که طبقه‌بندی سرشماری‌ها ترسیم می‌کنند؛ با توجه به آخرین تعریف از خط فقر ۷۳ درصد افراد زیر خط فقر آفریقایی سیاه‌پوست، ۴۸ درصد رنگین‌پوست، ۱۲ درصد هندی/آسیایی و ۲ درصد سفیدپوست‌اند.

کاهش اندک در فقر بیشتر به دلیل توسعه کمک‌های مالی اجتماعی کلان دولتی در دوران پساآپارتاید بوده است که مبالغ نقدی ماهیانه است که بلاقید به گروه‌های خاص از فقرا پرداخت می‌شود. در حال حاضر به طور معمول بیش از نیمی از درآمد ۴۰ درصد از فقیرترین خانوارها در آفریقای جنوبی با همین کمک‌ها تامین می‌شود.

بهبود عمده دیگری که در شرایط مادی دوران پساآپارتاید صورت گرفته، به جنبه‌های غیر درآمدی فقر مادی مربوط است. با اجرای برنامه‌های عمومی گسترده دسترسی به آب لوله‌کشی، برق و مدرسه به طرز چشم‌گیری بهبود یافته و این در حالی است که میزان سوتغذیه و مرگ‌ومیر نیز کاهش چشمگیری داشته است. بخشی از بهبودهای صورت گرفته در این موارد نشان‌دهنده بی‌توجهی شدید و محرومیت در دوران آپارتاید است، هرچند نمی‌توان منکر پیشرفت‌های اساسی، به خصوص در مناطق روستایی شد.

<<

اشاره به این مطلب که هرچند اکثریت سیاه‌پوست آفریقای جنوبی با پایان دوران آپارتاید در سال ۱۹۹۴ به آزادی سیاسی دست یافت، آزادی اقتصادی واقعی هنوز محقق نشده است به یک بدیهه‌گویی تکراری بدل شده است. هرچند این ترجیع‌بند اغلب به صورت خیلی کلی یا در زمینه مطالعه یک پدیده بسیار مشخص مطرح می‌شود. در اینجا من طیف وسیعی از شواهد را کنار هم گرد آورده‌ام تا ثابت کنم پس از پایان آپارتاید در رابطه با مسئله فقر مادی سراسری در آفریقا چه چیزی تغییر کرده و چه چیزی تغییر نکرده است.

< شیوع فقر در آفریقا در دوران پساآپارتاید

اولین و اساسی‌ترین نکته در مورد فقر در آفریقا این است که نسبت جمعیتی گروهی از افراد که به طور معمول به عنوان «کم درآمد» طبقه‌بندی می‌شوند، در طی دوران پساآپارتاید تغییر چندانی نداشته است. این ارقام به تعریف خط فقر بستگی دارند، ولی معمولاً ۵۰ الی ۶۵ درصد جمعیت «فقر» شناخته می‌شوند. با توجه به این آمار، شرایط مالی تنها درصد اندکی از مردم نسبت به سال ۱۹۹۴ بهبود داشته است. نتایج مربوط به سرشماری نشان می‌دهند که شیوع فقر همچنان به شدت بر خطوط

با این حال، علی‌رغم این پیشرفت‌های مادی، در حومه شهرها و مخصوصاً در جایی که در دوران آپارتاید از آن با نام «بانتوستان» یاد می‌شد، فقر شدید همچنان جولان می‌دهد. وقتی شاخص‌های محرومیت برای ترسیم میزان فقر در مناطق مختلف آفریقای جنوبی استفاده می‌شوند، درمی‌یابیم که محرومترین مناطق اغلب با مرزهای بانتوستان منطبقند؛ این امر نشان از میراثی است ماندگار و پابرجا، پس از گذشت دو دهه از زمانی که این مناطق به صورت رسمی به عنوان بخشی از آفریقای جنوبی بازدرآمده‌اند.

البته مشکل فقر تنها مربوط به مناطق روستایی نیست. هرچند شانس خانوارها در مناطق شهری غیررسمی نسبت به هم‌تایان روستایی خود برای خروج از فقر کمی بیشتر است، ولی این خانوارها نیز با محدودیت‌های ساختاری مهمی مواجهند. در برنامه‌ریزی دوران آپارتاید کارگران شهری سیاه‌پوست و خانواده‌هایشان مجبور به مهاجرت به حاشیه‌های دوردست شهرها شدند و از شغل و آسایش مراکز توسعه‌یافته شهری محروم ماندند. این الگو در دوران پس‌آپارتاید نیز به واسطه حمایت‌های شدید قوانین حقوق مالکیت شخصی و سیاست‌های دولتی پابرجا مانده است و همین به اختصاص کمک‌های دولتی در ساخت خانه‌ها در زمین‌های ارزان‌قیمت در حاشیه شهرها منجر شده است. شرایط به دلیل ضعف سیستم حمل‌ونقل عمومی از این هم وخیم‌تر شده و کارگران مجبورند برای رفت‌وآمد بین محل کار و منزل ساعت‌های طولانی در راه باشند و هزینه‌های هنگفتی پرداخت کنند؛ این شرایط به پرداخت «مالیات حمل و نقل» بالفعل، تا ۴۰ درصد حقوق کارگران منجر شده است. به نظر می‌رسد «شهرهای آپارتایدی» همچنین اصولاً کار ساکنان مناطق حاشیه‌ای برای یافتن شغل را سخت‌تر می‌کنند.

< شغل‌های بسیار اندک و دستمزدهای بسیار پایین

بازار کار ناکارآمد در آفریقای جنوبی به شکلی وسیع‌تر علت اصلی استمرار فقر در دوران پس‌آپارتاید است. بیکاری توجه رسانه‌ها و سیاست‌گذاران را به خود جلب می‌کند که با توجه به نرخ غیرعادی آن عجیب نیست. بنابر تعریف محدود بیکاری در جهان، نرخ عدم اشتغال بین ۲۵ و ۳۰ درصد در نوسان بوده است. طبق تعریف وسیع که در مورد آفریقای جنوبی معنادارتر است، نرخ بیکاری حول ۴۰ درصد در نوسان بوده است.

واضح است که نباید به بیکاری جمعی در این مقیاس، بی‌توجهی کرد. با این حال این موضوع اغلب توجهات را از حقوق بسیار پایین کارگری رایج در آفریقای جنوبی دور کرده است. طبق آخرین نرخ محاسبه شده برای خط فقر در آفریقای جنوبی، نیمی از خانوارهایی که عضو شاغل دارند زیر خط فقر به سر می‌برند (۸۸ درصد خانوارهایی که هیچ عضو شاغلی ندارند، زیر خط فقرند). هرچند در دهک‌های بالایی حقوق‌ها افزایش پیدا کرده‌اند، در شرایط واقعی میانه دست‌مزدها از سال ۱۹۹۴ تغییری نداشته است. شواهد مردم‌نگارانه به شکلی فزاینده از آن حکایت دارد که کارگران در آفریقای جنوبی پی در پی شغل خود را ترک می‌کنند، حتی اگر این امر به معنای بیکار شدن باشد؛ زیرا حقوق بسیار پایین، هزینه‌های مادی و روانی این شغل‌ها (مانند هزینه‌های رفت‌وآمد و تجربه‌های بی‌احترامی) را توجیه نمی‌کند.

علل نرخ بالای بیکاری و حقوق پایین چیست؟ یک توضیح مطلوب، ضعف کیفیت آموزشی است. بر اساس این نظریه، آفریقای جنوبی با یک

«عدم توازن مهارتی» مواجه است و با این که کارفرماها همواره به کارگران بامهارت بیشتری نیاز دارند، نظام آموزش پایه آنقدر کج‌کارکرد است که یارای تولید این کارگران را ندارد. این موضوع صحت دارد که علی‌رغم رشد چشم‌گیر ثبت نام مراکز آموزشی، نظام آموزش پایه در آفریقای جنوبی در بحرانی مستمر به سر می‌برد و به طور مثال از هر ۱۰ دانش‌آموز کلاس چهارم، ۸ نفر قادر به درک مطلوب متون نیستند. ولی با آموزش نمی‌توان همه چیز را توضیح داد.

یک مسئله که باید در نظر داشت، کمبود تقاضای نیروی کار بخش خصوصی است. با پایان یافتن آپارتاید و پایان کنترل بر جابه‌جایی (Influx control) در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰، سیاه‌پوستانی که تا پیش از این اجازه خروج از بانتوستان خود را نداشتند، می‌توانستند به امید یک زندگی بهتر به شهرها روی بیاورند و بنابراین عرضه نیروی کار رشد شدیدی پیدا کرد. در این برحه تقاضا برای نیروی کار هم‌گام با عرضه رشد پیدا نکرد و این امر موجب شکافی ساختاری در اشتغال شد که تا به امروز ادامه داشته است. درحالی که کسب‌وکارها همواره از قوانین سختگیرانه‌ای شکایت دارند که استخدام کارگران را به امری پرخطر تبدیل کرده است، داده‌های اجرایی نشان می‌دهند که نرخ جابه‌جایی کارگران در بخش خصوصی آفریقای جنوبی بسیار بالا است. همزمان، کمبود تقاضای نیروی کار را همچنین می‌توان با سطح پایین سرمایه‌گذاری ثابت (fixed investment) در بخش خصوصی مرتبط دانست. گسترش کسب‌وکار که در اواخر دوران آپارتاید با خرید شرکت‌های دیگر و نه از طریق سرمایه‌گذاری بهره‌ور صورت می‌گرفت با تجزیه شرکتها، خرید سهام سهام‌داران بزرگ و خروج سرمایه از کشور جایگزین شد، ولی عدم توجه به سرمایه‌گذاری بهره‌ورانه در داخل همچنان پابرجا ماند.

< بی‌ثبات کاری و فقر پویا

آفریقای جنوبی از سال ۱۹۹۴ روندهای جهانی برون‌سپاری و «دلالتان نیروی کار» را دنبال کرده است و این امر به رواج گونه‌های متزلزل و بی‌ثبات کاری منجر شده است. تحلیل پویای فقر در آفریقای جنوبی نشان می‌دهد که ۴۰ درصد از خانوارهای غیر فقیر «آسیب‌پذیر» بوده و در معرض خطر بالایی قرار دارند که در آینده به زیر خط فقر بروند. این تحلیل همچنین نشان می‌دهد که ۸۰ درصد خانوارها به دلیل احتمال ناچیز خروج از فقر در گروه «فقیران همیشگی» قرار گرفته‌اند.

برای بدیهه‌گویی دانستن این مطلب که آزادی‌های اساسی اقتصادی هنوز در آفریقای جنوبی محقق نشده است یک دلیل بسیار خوبی وجود دارد و آن این است که زبان واقعیت گویاست. با این حال، نکته‌ای که در مورد آفریقای جنوبی توجه بیشتری را می‌طلبد این است که برای حل این مسئله نیاز به بازسازی بنیادین اقتصاد آپارتایدی است که پس از دهه‌ها همچنان پابرجاست. تردیدی نیست که افزایش کمک‌های اجتماعی و خدمات ابتدایی به منزله اقداماتی پیشرو تلقی می‌شوند. با این حال، علت اصلی ناکارآمدی اقتصادی در آفریقای جنوبی بازار نیروی کار آن است و برای از میان بردن وابستگی به مسیر آپارتایدی، اقدامات مداخله‌ای باید بر این حوزه تمرکز داشته باشند. ■

۱. بانتوستان‌ها مناطقی بودند که دولت آپارتاید تعیین کرده و اکثریت جمعیت سیاه‌پوست را بدان‌جا منتقل کرده بود تا اجازه ندهد آن‌ها در مناطق شهری آفریقای جنوبی زندگی کنند. م.

< رفاه پس از طرح نجات مالی:

چشم اندازهای جدید فقر در یونان

واسیلیس اراپاگلو، دانشگاه کرت، یونان



بر دیوارهای خانه‌های خالی فقر نوشته شده است در حالی که کارتن خوابی در خیابان‌ها به یک واقعیت روزانه تبدیل شده است.
عکس: واسیلیس اراپاگلو

کاهش حقوق اجتماعی از سوی کمیسیون اروپا اتخاذ شده است. دوران پسارفاه در طراحی طرح‌های تورهای ایمنی اجتماعی (social safety nets) و شمول اجتماعی (social inclusion)، بازسازی روابط دولت محلی، بازار و جامعه مدنی را شامل می‌شود. غیرمتمرکز کردن مسئولیت‌های سیاست اجتماعی موجب ایجاد عرصه‌های سیاسی برای راهبردهای رقیب می‌شود. از یک طرف، هدف در یک راهبرد نئولیبرال تبدیل مؤسسات داوطلبانه و محلی و مشتریان‌شان به سرمایه‌گذاران سرمایه انسانی و مشتریان مسئولیت‌پذیر خدمات اجتماعی است. از سوی دیگر، هدف راهبردهای پیشرو مقابله با این پروژه بالا به پایین است که در آن رفاه و جامعه مدنی تحت سلطه بازار درمی‌آیند. در ائتلاف مدافع (advocacy coalition) هدف این است که با ادغام دانش و مطالبه‌های توده مردم، به دارایی‌ها و منابع مالی محلی دسترسی داشته و بتوانند فعالیت‌هایشان را در زمینه‌های جدید مانند سلامت، مراقبت اجتماعی، مسکن، اقتصاد دیجیتالی و بوم‌شناسی شهری توسعه بخشند.

پس از هشت سال ریاضت تحمیلی و طاقت‌فرسا، دولت یونان برای دوره پس از طرح نجات مالی آماده شد و طرح «راهبرد رشد برای آینده» را ترویج کرد. طرحی که با توافق گروه یورو و کمیسیون اروپا و صندوق بین‌المللی پول و به همراه گفتگوهای درباره اشکال بهبود یافته نظارت مالی بر یونان پس از خروج از برنامه‌های حمایتی مالی دنبال شد. این طرح بر مالکیت یونان بر اصلاحات تاکید داشت و سعی داشت تا اولویت‌هایی را برای «رشد جامع و منصفانه» در دستورکار بگنجاند.

در این یادداشت کوتاه با قرار دادن طرح مذکور در چارچوب زمان-مکان بزرگ‌تر و با مقایسه آن با یافته‌های پژوهش‌های اخیرم درباره فقر در شهرهای یونان، به ارزیابی مدعی این طرح در موفقیت آمیز بودن سیاست موردنظر می‌پردازم. بحث‌ها پیرامون «دوران پس از طرح نجات مالی» را می‌توان فرصتی ویژه در راستای رسیدن به دوران «پسارفاه» دانست؛ یک راهبرد غیرمتمرکزسازی خدمات اجتماعی که در بسیاری از کشورهای دنیا با شتاب متفاوت در حال تحقق است و به منظور اصلاح مقررات زدایی بازار کار و

دو توافق نامه طرح نجات مالی نخست در یونان شامل کاهش عمدی ارزش نیروی کار و دارایی کارگران بود. زوال رقت انگیز شرایط زندگی که از سال ۲۰۱۰ آغاز شد در دو سال اخیر متوقف شده است ولی با توجه به ساختار کنونی سرمایه داری اروپایی، این وضعیت را نمی توان به طور کامل ترمیم کرد. اگر با توجه به استانداردهای سال ۲۰۰۸ محاسبه کنیم، نرخ فقر در سال ۲۰۱۶ نزدیک به ۵۰ درصد است. این درواقع به این معناست که اگر در محاسباتمان از استانداردهای سال ۲۰۰۸ کشور استفاده کنیم، نیمی از جمعیت یونان در فقر به سر می برند. ولی حتی اگر نرخ فقر را بر اساس استانداردهای درآمدی کنونی محاسبه کنیم، تقریباً نیمی از جمعیت زیر ۲۵ ساله کشور در فقر، محرومیت شدید و یا بیکاری به سر می برند. کار پاره وقت در میان جوانان به شدت افزایش پیدا کرده است به طوری که از هر چهار فرد شاغل زیر ۲۵ سال، یک نفر به صورت پاره وقت کار می کند و از هر پنج جوان شاغل، یک نفر در زمره شاغلین فقیر است. یونان در شرایطی از طرح های نجات مالی خارج شده است که نابرابری تشدید شده و وضعیت زندگی نیمی از جمعیت جوانش فقیرانه یا متزلزل و بی ثبات است. بیشتر از همه نسل جوان، مهاجران و ساکنین شهرها از فقر جدید متاثر شده اند.

همانطور که در کتاب «چشم انداز متضاد فقر و بی خانمانی در جنوب اروپا: تاملاتی از آتن» که به تازگی به همراه کستاس گونیس منتشر کرده ام، آمده است، یافته های پژوهش اخیر نشان می دهد که چطور اقدامات موقتی در راستای رفع مشکلات، بر سیاست های محلی ضد فقر حکم فرما شده اند. معرفی طرح «درآمد همبستگی اجتماعی» در واگذاری خدمات اجتماعی نقش اساسی داشته است ولی کمک های درآمدی بسیار ناچیز است و با پیش شرط های بسیار و در قالب سختگیرانه کار اجباری در برابر کمک (workfare) پرداخت می شوند... با توجه به نبود منابع، مؤسسات مدنی و محلی، به ناچار و به منظور جذب سرمایه گذاری های خصوصی، شمول اجتماعی را بازطراحی کردند. باید تاکید داشت که طرح های نجات مالی نه تنها اشکال حمایتی ای که از قبل ضعیف و ناپسندیده بودند را از بین برد، بلکه مسیر مشخصی را به سوی خصوصی سازی کمک های عمومی و فعالیت خیریه ای ترسیم کرد.

آن چه بیش از همه ناراحت کننده بود، این بود که اغلب یک تقسیم مصنوعی بین «فقرای جدید» و دیگران به حاشیه رانده شده دیده می شد؛ فقرای جدید فقرایی اند که شهروندان طبقه متوسط با آن هم ذات پنداری می کردند (چرا که خطر مبتلا شدن به این نوع فقر و سرنوشت مشترک را در خود می دیدند)، و منظور از دیگران به حاشیه رانده شده معتادان، بیماران ذهنی، مهاجران غیر قانونی و خانه به دوشان است. از این حیث، نقص سیاست گذاری های محلی نه تنها ناتوانی آن در حل فقر مادی بوده است، بلکه این سیاست ها همچنین موجب وضع تقسیم بندی های نمادین میان نیازمندان به عنوان ابزاری در جهت احتراز از احساس گناه و ترس شده است.

در مقابل، تکتگرایی در جامعه مدنی باعث زیر سوال بردن منطق بازار و فعالیت های مرسوم در فقرزدایی شده است. یک فضای امیدبخش میان بسیاری از فعالان کم و بیش سازمان یافته پراکنده شده است تا به تامین نیاز افرادی بپردازند که در طبقه بندی های اجرایی قرار نمی گیرند. حمایت غیررسمی سپری در مقابل تشدید به حاشیه رانده شدن بوده است و طرح های همبستگی محلی، برخلاف سیاست مذبذبانۀ اروپا در قبال مهاجرت، در شهرهای یونان پذیرای مهاجران بوده اند.

با این وجود، «اقدامات خودجوش» یا «نیت خیر» برای تغییر کافی نیست؛ به ویژه زمانی که باید در یک محیط بسیار بوروکراتیک فعالیت داشت و در شرایطی که اتحادیه اروپا به اقدامات توده های مردم با دیده تردید می نگرد. برخلاف باور معمول، در جایی که جامعه مدنی به صورت تاریخی فعال بوده است، در جایی که بخش داوطلب جامعه، انجمن های تخصصی، تجمع کنندگان و اقدامات توده های مردم با یکدیگر همکاری می کنند و نیز در جایی که با جنبش ها یا سازمان های مدافع بین المللی ارتباط برقرار شده است، انباشت دانش سال ها زمان برده است. با این حال، بیشتر این ظرفیت ها همچنان نادیده گرفته می شوند. روحیات دست نشانده پروی (clientelist) و اقتدارگرایانه همچنان در میان اعضای احزاب حاکم وجود دارد؛ بدین نحو که از سازمان های جمعی به عنوان ملحقات دولت استفاده می کنند، از تخصص اجتماعی ارزش زدایی کرده و صداها را مخالف را خاموش می کنند.

به «راهدرد رشد جامع و منصفانه» یونان می توان به عنوان تلاشی در جهت اصلاح سیاست غیر واحد و رسیدن به توافق با نهادهای اروپایی بر سر آینده دوران پسارفاه نگریست. سازمان های جامعه مدنی طرح ریزی و مذاکره با کمیسیون اروپا را به دلیل عدم شفافیت نقد کرده اند. طرح مذکور در قبال کاهش فقر اهداف مشخصی ندارد و بدون ارزیابی تأثیرات اجتماعی حمایت های سطح پایین کنونی، از ارزش والای کمک هدفمند سخن می گوید. به طور مشابه، در مورد اولویت های «ادغام اجتماعی و اقتصادی جوانان» و «اقتصاد جامعه محور» نیز اقدامات انضمامی و عینی پیش بینی نشده است. حیرت آور است که به مسئله مبرم ادغام پناهندگان و مهاجران تقریباً اشاره نشده است. حوزه های اصلی مذاکره با کمیسیون اروپایی در طرح شناسایی شده اند؛ این حوزه ها عمدتاً شامل بازایی چانه زنی دسته جمعی و حقوق پایه است که دغدغه فعالان کارگری بوده اند. با این حال، تغییر برخی قوانین که از قبل با قرض دهندگان اروپایی توافق کرده اند کار بسیار دشواری خواهد بود؛ منظور قوانینی همچون قوانین اصلی ضد کارگری و مالیات قشر کم درآمد و جوانان خوداشتغال و نیز به تعویق انداختن کاهش مستمری های شهروندان است. با در نظر گرفتن این چنین شرایط ناخوشایندی، تنها نقطه خوش بینی تلاش های محلی برای کسب امتیازات اقتصادی و سیاسی جامعه مدنی است. ■

نامه هایتان را به این نشانی بفرستید:

Vassilis Arapoglou <arapov@uoc.gr>

چرا زنان فقیر بیشتری

در آمریکای لاتین زندگی می‌کنند؟

جولیان مارتینز فرانزونی، دانشگاه کاستاریکا و عضو کمیته پژوهشی فقر، رفاه اجتماعی و سیاست اجتماعی (RC19) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

حقوق پایه حقیقی و تشدید رسمی‌سازی شد. سهم هزینه‌های اجتماعی از کل مخارج بیشتر شد و از ۴۹ درصد در سال ۲۰۰۰ به ۵۸ درصد در سال ۲۰۱۴ رسید. این آمار از حیث سرانه نیز بنا بر گزارش کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین و کارائیب، از ۶۸۷ دلار در سال ۲۰۰۰ به ۱۶۱۹ دلار در سال ۲۰۱۴ افزایش پیدا کرد. اگرچه میزان افزایش در کشورهای مختلف یکسان نیست، این روند کلی در تمام منطقه و هم در برنامه‌های جدید و هم در برنامه‌های اصلاح‌شده دیده می‌شد.

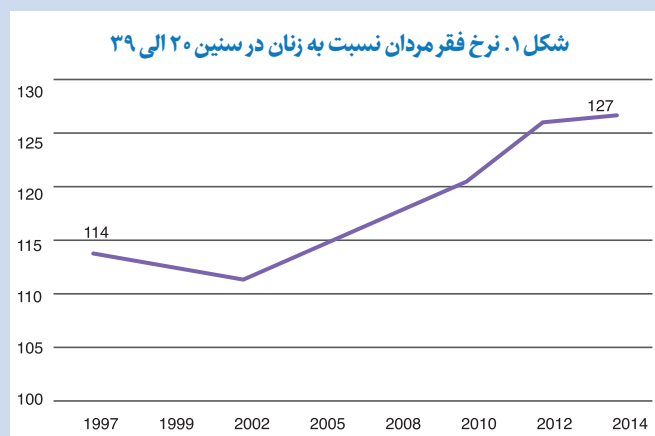
بیشتر هزینه‌های اجتماعی صرف دسترسی زنان به منابع دولتی از طریق پرداخت‌های نقدی و خدمات می‌شد. تعداد قابل توجهی از مداخله‌های دولتی در آمریکای لاتین زنان و مادران را هدف می‌گرفت. به موجب تغییرات صورت گرفته در سیاست‌ها، با طرح واریز مشروط پول (Conditional Cash Transfer) و افزایش پوشش کمک‌های مالی، سهم زنان دارای درآمد افزایش پیدا کرد. در نتیجه این مداخله‌ها به خود زنان، و نه به عنوان وابستگان همسرانشان، مزایای مربوط به کهنسالی پرداخت می‌شد. همچنین، مدت مرخصی زایمان افزایش پیدا کرده و به تدریج تغییراتی در سازماندهی مراقبت صورت پذیرفت به گونه‌ای که مراقبت از یک کار مادرانه و زنانه بی‌دستمزد و از خانواده فراتر رفت. زندگی زنان با مشارکت بیشتر در بازار کار متحول شد.

< بازار کار و شمول دولتی

طی سال‌های دهه ۲۰۰۰، به دلیل وجود سقف برای اشتغال زنان دارای تحصیلات دانشگاهی، مجموع مشارکت زنان در بازار کار کاهش یافت: زنان تحصیل کرده در مقاطع بسیار بالا در سنین ۲۴ الی ۵۹ مشارکتی تقریباً ۹۰ درصدی را در نیروی کار تجربه کردند. افزایش رشد نرخ مشارکت زنان در بازار کار نیازمند شمول زنان کمتر تحصیل کرده در بازار کار بود. با این حال، این زنان برای ورود به بازار کار با موانع ساختاری مواجه بودند. الگوی کلی تغییر برای تمام زنان ناتمام ماند ولی نابرابری در پرداخت در بین خود زنان نیز ایجاد شد.

در سال‌های اولیه دهه ۲۰۰۰ میلادی، شمول زنان در بازار کار هم برای زنان با درآمد بالا و هم زنان با درآمد پایین به دلایل مختلف ثابت ماند. در میان بدترین شرایط، به دلیل تقسیم کار جنسیتی، باروری بالاتر و در سن کم‌تر، منابع محدود برای دسترسی به خدمات دولتی یا خرید خدمات مراقبتی از بازار خصوصی، نرخ مشارکت به بالاترین حد خود رسید. عدم تغییر در تقسیم کار جنسیتی بدان معنی بود که نیروی کار زن با تحصیلات

علی‌رغم رشد اقتصادی، برایایی رقابت‌های انتخابی و چرخش به چپ، نرخ فقر زنان در آمریکای لاتین از ۱۱۴ نفر به ازای هر ۱۰۰ نفر مرد به ۱۲۷ نفر افزایش پیدا کرده است (شکل ۱). اشکال کار برای میلیون‌ها زن در سراسر منطقه چه بوده است؟



منبع: براساس گزارش کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین و کارائیب

< زمینه

آمریکای لاتین در حال خروج از یک «چرخش به چپ» یا «موج صورتی» (Pink Tide) است که از سال ۱۹۹۸ آغاز گشته و تا میانه دهه ۲۰۱۰ ادامه یافته است. وجود رقابت‌های انتخابی برای سیاست‌های پیشرو زمینه نفوذ بیشتری محیا کرده و تقاضا برای سیاست‌های اجتماعی و کارگری پیشرو را تشدید کرد.

این تغییر جهت به چپ نتیجه سیاسی سرخوردگی شهروندان از وعده‌های تحقق نیافته دولت‌های محافظه‌کار قبلی بود. این سرخوردگی با یک جهش اقتصادی تلاقی پیدا کرد. احزاب چپ و رهبرانشان، هر چند به طور پراکنده، خواست خود برای تغییر را به ویژه در شرایط زندگی، بیان کردند. تا سال ۲۰۰۰، پیامدهای اجتماعی و سیاست‌های عمومی در سراسر منطقه ترقی یافت.

< اقدام دولتی

سیاست‌های اقتصادی که در دوران موج صورتی اجرا شد، موجی از اصلاحات در سیاست بازار کار را به دنبال داشت که موجب بالا رفتن

بالا، از راه کاهش و به تعویق انداختن باروری و خرید خدمات مراقبتی از بازار خصوصی به نرخ مشابه مردان در مشارکت در نیروی کار رسیده بوده‌اند.

< توافقات تغییر یافته خانواده

به دنبال انقلاب جمعیت‌شناختی دوم، خانواده‌ها در آمریکای لاتین نیز تحولات عمیقی را تجربه کردند. روابط سببی متنوع به معنی گزینه‌های بیشتر ورود و خروج خانوادگی و توزیع بهتر حقوق و مسئولیت‌ها بود. هرچند تعداد این خانواده‌ها کمتر بود، ولی آن‌ها نیز بی‌ثبات بوده و در معرض فروپاشی قرار داشتند.

در سراسر منطقه، با تضعیف توافقات خانوادگی و فزونی خانواده‌های تک‌نفره، هم‌باشی (cohabitation)، زوج‌های هم‌جنس و سایر گونه‌های خانواده، خانواده‌های هسته‌ای تحلیل رفتند. شکل ۲ کاهش سهم خانوارهای مردسرپرست و دو والدی را در مقابل رشد سهم خانوارهای زن‌سرپرست نشان می‌دهد. بنا بر تعریف، در واحد خانواده گرایش به همکاری و همچنین تعارض وجود دارد. تحولات خانوادگی موجود در خانواده‌هایی که افراد بالغ خانواده یکدیگر و فرزندان‌شان را پرورش داده و نیز از یکدیگر و فرزندان در مقابل آسیب‌های احتمالی در جامعه محافظت می‌کنند، بعد همکاری را به چالش می‌کشد و وجود تعارض‌های کهنه و جدید در آن‌ها برجسته می‌کند. یکی از پیامدهای این تحولات فزونی تعداد فرزندان است که در کنار پدر خود، در زیر یک سقف زندگی نمی‌کنند.

تحول خانواده‌ها دلالت‌های مهمی برای همه طرف‌های درگیر دارد. گزارش‌های ملی نشان می‌دهد که حداقل ۶۰ درصد نیاز مصرفی کودکان و جوانان در آمریکای لاتین از کمک‌های مالی غیر دولتی تامین می‌شود. تامین نیازهای اقتصادی و نگهداری از کودکان به زندگی مادرانشان، که معمولاً قیم کودکانند، وابسته است. زنان به کودکان‌شان غذا داده، آن‌ها را پرورش می‌دهند، مراقبت‌های پزشکی را انجام می‌دهند و فهرست بزرگی از وظایف مربوط به بزرگ کردن کودکان را پیش می‌برند. این ایجاد نیاز، ارزش و مصرف که به صورت نهان در داخل خانواده روی می‌دهد با فعالیت‌های خانگی و مراقبتی بدون مزد زنان مرتفع می‌گردد. گزارش پیمایش‌های زمان/مصرف منطقه‌ای، نشان می‌دهد که این شرایط بدون توجه به سطح درآمد، سن و توافقات خانوادگی، در خانواده‌ها برقرار است. مشارکت زنان در بازار کار دست‌خوش تغییر شد ولی مشارکت در کار خانگی تغییر چندانی نکرد. زنان همچنان بین دو الی سه برابر مردان به انجام کارهای خانگی و مراقبتی بی‌مزد مشغولند. همچنین، هنگام از هم‌پاشیدن خانواده، کودکان کمی پس از جدایی با پدرانشان زندگی می‌کنند. این تقسیم نابرابر و ادامه‌دار کار خانگی بردستری زنان به منابع، تاثیر منفی می‌گذارد. زحمات کار خانگی، مشارکت زنان در بازار کار (مانند ساعات کارهای دستمزدی) را محدود می‌سازد و برای انطباق با نیازهای خانواده، تفکیک شغلی جنسیتی را تشدید می‌کند. تفاوت‌ها در درآمد توان زنان را برای تبدیل کار خانگی بی‌مزدشان به کار مزدی (باز هم زنانه) در خانه محدود می‌کند.

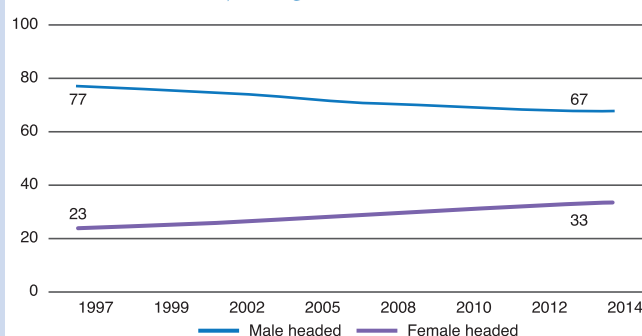
< دلالت‌ها

توافقات تغییر یافته خانواده، بی‌قیدی پدران به پذیرفتن نقش‌های فراتر از روابط زناشویی و مشارکت مستقیم اندک دولت در سلامت مادی کودکان، در کنار هم نیاز به سیاست‌ها و قوانین دولتی سازگار را خلق می‌کنند. دولت‌ها در توسعه سیاست‌هایی که قادر به پاسخ به نیازهای تعداد روزافزون طلاق در خانواده‌ها، خانواده‌های تک سرپرست (اغلب مادرسرپرست)، خانواده‌های دونان‌آور، شریک‌های هم‌جنس و رشد تعداد کودکان و زنان در معرض فقر باشد، با چالش‌های فراوانی روبرواند. افزون بر این، به رسمیت شناختن قانونی و حقوق برابر این طیف عظیم از توافقات خانوادگی مستلزم مداخله‌های دولتی است، مداخله‌هایی که فراتر از کمک‌های نقدی ضد فقر، بتواند بعد همکاری را در میان توافقات خانوادگی اعمال کنند. به طور کلی این موضوع برای تمامی بازیگران سیاسی من جمله احزاب چپ‌گرا یک چالش جدید به حساب می‌آید. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Juliana Martínez Franzoni <juliana.martinez@ucr.ac.cr>

شکل ۲: آمریکای لاتین: تغییرات خانوارهای مردسرپرست و زن‌سرپرست طی سال‌های ۱۹۹۷ الی ۲۰۱۴ م.



منبع: براساس داده‌های کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین و کارائیب

< «اقتصاد خیریه»: درس‌سایه دولت رفاه

فابیان کسل، دانشگاه دویسبورگ اسن، آلمان

در دسامبر سال ۲۰۱۷، هیئت مدیره بانک غذای محلی (تفل) در اسن (آلمان) تصمیم گرفت دسترسی کاربران مهاجر به این مرکز را محدود کند. این بانک غذا با ارجاع به رفتار ناشایست احتمالی یک مهاجر جوان، دسترسی افراد فاقد پاسپورت آلمانی را به این مرکز ممنوع اعلام کرد. این تصمیم مبنی بر محدود کردن دسترسی اقوام خاص به یک بانک غذای محلی در کل دنیا مورد بحث قرار گرفت و به دلیل نژادپرستی نهان در آن، نقدهای شدیدی بر آن وارد شده است. مورد یاد شده نشان از تغییری در مسئله اجتماعی دارد. به جای تمرکز بر تفاوت‌ها و روابط میان «بالا و پایین» در یک شهر مانند اسن که شکاف میان غنی و فقیر در آن بسیار شدید است، تفاوت میان «داخل و خارج» به عنوان یک موضوع جدید مطرح شده است. اکنون تقابل در اینجا بین «مستمری‌بگیران آلمانی ضعیف و نیازمند» و «مرد جوان گستاخ غیر آلمانی» است. این چنین تغییری حتی به‌رغم پیشینه یک جامعه دموکراتیک، باید به صورت عمومی و نیز علمی بحث و بررسی شود. در هر صورت، آن‌چه در این باره بدیهی پنداشته می‌شود، وجود بانک‌های غذای محلی در شهرهای بزرگ اروپایی است. شگفت‌انگیز است که در بحث‌های صورت گرفته، صرفاً به اختصار به این پرسش پرداخته است که در قرن بیست و یکم چرا مردم در کشوری مانند آلمان، یا سایر کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی، باید به صورت روزانه به بانک غذا مراجعه کنند.

در آلمان، آمار رسمی کمک‌ها در قالب غذا فقط به صورت آمار داخلی انجمن‌های ملی، مانند انجمن بانک غذای آلمان موجود است. انجمن بانک غذای آلمان تنها با شمارش سازمان‌های عضو گزارش داده است که در سال ۲۰۱۶، ۹۳۴ بانک غذا در آلمان وجود داشته است. اگر همه سازمان‌های دیگر توزیع کننده کالاهای اساسی به «نیازمندان» را در نظر بگیریم، به یک نظام بزرگتر تسکین فقر (poverty relief) در سراسر اروپا، و فراتر از آن، می‌رسیم. تنها در آلمان، میلیون‌ها نفر به نوانخانه‌ها، خیریه‌های لباس‌فروشی، مراکز توزیع غذا و سایر بانک‌های غذا مراجعه می‌کنند. پژوهش خود ما نشان داد که فقط در پنج ایالت از ۱۶ ایالت آلمان، حدود ۵۰۰۰ الی ۶۰۰۰ سازمان یافت می‌شود. از دهه ۹۰ میلادی (و



تنها در آلمان، میلیون‌ها نفر به نوانخانه‌ها، خیریه‌های لباس‌فروشی، مراکز توزیع غذا و سایر بانک‌های غذا مراجعه می‌کنند.
تحت مجوز کپی‌رایت کامنز (Creative Commons).

درخصوص آمریکا حتی زودتر از این) یک نظام جدید تسکین فقر مستقر شده است. این نظام را می‌توان یک «اقتصاد نوین خیریه‌ای» خواند.

اصطلاح «اقتصاد نوین خیریه‌ای» توصیف‌گر یک نظام توزیع است که در آن کالاهای اساسی به صورت رایگان یا با تخفیف، به کمک داوطلبان یا کارمندان با دریافتی اندک، به «فقر» یا «نیازمندان» عرضه می‌شوند. این نظام کالاهای روزانه مصرف‌کنندگان را به یکی از این سه طریق تامین می‌کند: تولید اضافه مراکز صنعتی؛ کالاهایی که به دلایلی مانند جزئیات قانونی استانداردسازی و اهداف بازاریابی دیگر قابل فروش نیستند؛ و کالاهایی که دیگر مورد نیاز خانواده‌ها نیستند.

مخاطب «اقتصاد نوین خیریه‌ای» گروه‌هایی از مردم‌اند که سرمایه یا منابع لازم برای مشارکت در نظام سرمایه‌داری توزیع کالا را ندارند. با این حال، هدف در این اقتصاد نوین در درجه اول توزیع کالاهای اساسی برای زندگی روزانه مردم است. بدین ترتیب، این اقتصاد، اشکال حمایتی‌ای را تحت تاثیر قرار می‌دهد که در گذشته منحصر بر عهده دولت‌های رفاه و سازمان‌های مربوطه‌اش بود (آنگونه که در نیمه قرن بیستم در اروپا یا آمریکای شمالی می‌شناختیم‌شان). در نظام تامین اجتماعی دولت رفاه، شکاف‌ها در عرضه نیازهای مادی مبتنی بر دعاوی حقوقی، در درجه اول از طریق کمک‌های نقدی تامین و با خدمات اجتماعی تکمیل می‌شود. ولی «اقتصاد نوین خیریه‌ای» در کنار بیمه‌های اجتماعی اجباری، ساختارهای رفاهی و یا عرضه، کمک‌های غیر مادی را نیز به عنوان یارانه‌ای برای نیازمندان عرضه و گاهی حتی جایگزین آن‌ها می‌کند. در حالت جایگزینی، افراد به این خدمت جدید معیشت یار ارجاع داده می‌شوند که با کمک‌های مردمی تامین می‌شود. در دسترس بودن بر حق افراد مبتنی نیست، بلکه مبتنی است بر دریافت هدایای خیریه‌ای (که مستلزم وفاداری است). «اقتصاد نوین خیریه‌ای» با تغییر شیوه حمایت‌گری، در حال تبدیل «کاهش فقر» به «تسکین فقر» است. بدین ترتیب که کمک‌کننده‌های کمک‌های مادی و معنوی نه بر اساس «همبستگی میان غریبه‌ها» (Hauke Bunkhorst) که بر اساس دلسوزی عمل می‌کنند. مشخصه اصلی «اقتصاد نوین خیریه‌ای» توجه موقتی به بیچارگی دیگران است و نه یک حق رسمی دریافت حمایت.

اما این صرفاً نوعی نظام تسکین فقر نیست که، همانند آن‌چه به طور تاریخی از روزهای اولیه ظهور سرمایه‌داری می‌دانیم، تنها بر وفاداری و دلسوزی استوار باشد. «اقتصاد خیریه‌ای نوین» را باید به عنوان یک نظام اقتصادی ثانویه نیز شناخت. اقتصاد خیریه‌ای با ارتباط تنگاتنگی که با بازار اولیه دارد انتقال کالاهای اضافی از بازار اولیه به نظام ثانویه را تسهیل

می‌کند. این انتقال کالا برای افراد اهدا کننده کالاها نیز مزیت اقتصادی دارد، زیرا آن‌ها نیز در ازای این اقدام، سود برابری می‌برند. برای مثال آن‌هایی که غذای تخفیف‌دار عرضه می‌کنند، از قبال غذای فروخته شده همچنان سود کسب می‌کنند، زیرا (۱) این کار هزینه‌های مربوط به امحای غذای باقیمانده را کاهش داده و احتمالاً شامل تخفیف مالیاتی هم بشود؛ و (۲) شرکت‌هایی که در این طرح حامی مالی یا مشارکت‌کننده رسمی باشند با اهدای کمک به عنوان شکلی از مسئولیت اجتماعی شرکت، می‌توانند تصویر عمومی شرکت را بهبود داده و بهره ببرند.

بنابراین «اقتصاد نوین خیریه‌ای» نشان‌گر سازه‌ای بزرگ و در حال رشد از دولت رفاه است. بانک‌های غذا، نوانخوانه‌ها، فروشگاه‌های لباس خیریه و مشابه آن‌ها، بر خلاف تصور عموم، تنها اقدام داوطلبانه در جامعه مدنی نیست. یافته‌های پژوهش ما نشان می‌دهد که ۹۰ درصد سازمان‌ها در «اقتصاد نوین خیریه‌ای» هم کمک مادی و هم طیف وسیعی از خدمات اجتماعی را عرضه می‌دارند. بنابراین، یک ارتباط قوی بین اقتصاد خیریه‌ای و دولت رفاه رسمی وجود دارد که از تأمین مالی اقتصاد خیریه‌ای نیز مشخص است؛ آنچه دیده می‌شود اغلب ترکیبی از اهدای کمک‌های مالی، تأمین مالی، سرمایه بخش عمومی، حق عضویت‌ها، درآمد و یا هزینه خدمت است. از آن گذشته، اهداکنندگان کمک‌های داوطلبانه اغلب در جایی که مقررات موجود دولت رفاه اعمال می‌شود، قبل از اهدای کمک به بررسی صلاحیت فرد می‌پردازند. به سخن دیگر، آن‌چه «اقتصاد نوین خیریه‌ای» را به نظام‌های خدماتی دولت رفاه پیوند می‌زند همچنین ارزیابی موقعیت فرد توسط بخش دولتی است. این موضوع در همکاری غیر مستقیم میان مقامات رفاه و امور اجتماعی بخش عمومی و خدمات «اقتصاد نوین خیریه‌ای» مشهود است. به عنوان مثال، کارکنان در مراکز کاربایی و مؤسسات استخدامی، افراد نیازمندی که برای اخذ مزایای دولتی اقدام می‌کنند را به مراکز خدماتی، مانند مراکز توزیع غذا، ارجاع می‌دهند. بنابراین یک رابطه جدید همبستگی برقرار شده است که در آن از واحد کوچک‌تر، قبل از واحد بزرگتر بعدی انتظار کمک می‌رود. کارکنان بخش دولتی خدمات «اقتصاد نوین خیریه‌ای» را به عنوان مکمل (و یا حتی جایگزین) مزایای اصلی دولت رفاه می‌بینند؛ هرچند این اقتصاد هیچ اساسی در حقوق اجتماعی ندارد.

«اقتصاد نوین خیریه‌ای» را می‌توان به عنوان مثالی خوب از تقسیم کار میان بین سه بخش جامعه مدنی، اقتصاد و دولت دید که مرزها و منطق اقدامات‌شان مخدوش شده است. بنابراین ما در مسیر یک تحول اساسی در اشکال سنتی حمایت از افراد نیازمند قرار داریم. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی‌ها بفرستید:

Fabian Kessl <fabian.kessler@uni-due.de>

< گفت‌وگو با متخصصان امنیت غذایی

چالش‌های برای قرن بیست و یکم

مصطفی کوچ، دانشگاه رایرسون، کانادا و عضو کمیته‌های جامعه‌شناسی مهاجرت (RC31) و غذا و کشاورزی (RC40) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

رقیب درباره روش مدیریت دسترسی به غذا در اقتصادهای بازار و همچنین تغییرات را در نحوه سازماندهی نظام غذایی را بازتاب می‌دهد؛ یعنی همان فعالیت‌ها و سیاست‌هایی که شرایط تامین غذا را در نیمه دوم قرن بیستم تعریف می‌کنند.

از دهه ۸۰ میلادی، در فضای لیبرالیسم بازاری، تشدید روابط اقتصادی جهانی و بازسازی ساختار اقتصاد و دولت، در مفهوم سازی امنیت غذایی بازبینی‌هایی رخ داده است. سیاست‌های نئولیبرال که به عنوان راه‌حلی بر بحران اقتصاد دهه ۸۰ به کار گرفته شده بودند، موجب کاهش بودجه‌های مربوط به برنامه‌های اجتماعی و اعمال تغییراتی در شرایط کاری، کوچک‌سازی نقش دولت در اقتصاد، مقررات زدایی، خصوصی سازی و آزادسازی تجارت شد. این تغییرات منجر به کاهش در کارهای اتحادیه‌ای در بخش تولید و اشتغال متزلزل و بی‌ثبات، پاره‌وقت و بیشتر در بخش غیر رسمی و خدمات شد. نزول برنامه‌های اجتماعی شرایط را بدتر کرد که به سبب آن بر نرخ فقر و ناامنی غذایی افزوده شد.

گفتمان امنیت غذایی نئولیبرال شامل یک تغییر از زبان راست‌گرای گذشته به یک زبان بازارمحور شد که غذا را به عنوان یک کالا و ناامنی غذایی را به عنوان یک شکست شخصی و نه قصور نظام غذایی-کشاورزی می‌پنداشت. در یک سند از بانک جهانی که در سال ۱۹۹۳ تدوین شده است، این تغییر به وضوح قابل مشاهده است: «هر چند در عمل غذا یک کالا است.» با کوچک شدن کارکردهای اجتماعی دولت رفاه و انتقال برنامه‌های اجتماعی ملی به دولت‌های محلی و استانی، کارکردهای اجتماعی حمایت و مراقبت به طور روزافزون به سازمان‌های جامعه مدنی و خانواده‌ها محول شدند. سازمان‌های انسان‌دوستانه مانند بانک‌های غذا شروع کردند تا خلا به جا مانده از اجرا نشدن برنامه‌های اجتماعی دولت را پر کنند. بانک‌های غذا ابتدا در سال ۱۹۶۷ در ایالات متحده ظهور کردند و برخلاف مؤسسات رفاه اجتماعی، شفاف و مسئولیت‌پذیر نبودند؛ ولی با این حال به عنوان سازوکارهای مهم تأمین اجتماعی برای عرضه «مازاد غذا» به «مازاد جمعیت» در سراسر دنیا شروع به گسترش پیدا کردند.

در یک اقتصاد بازار، محصولاتی که برای مصرف انسانی تولید شده‌اند ولی قبل از انقضای تاریخ بهترین زمان مصرف، به فروش نمی‌رسند به مازاد تبدیل می‌شوند. بازتوزیع این مازاد به عنوان راهکاری برای حل اسراف غذا و فقر غذایی ترویج شده است. ولی در این دغدغه به ظاهر شرفتمندانه، از نقش دولت در کاهش حمایت‌های اجتماعی و الزامات



امنیت غذایی در میانه دهه ۸۰ میلادی در دوران بحران مالی جهانی به عنوان یک گفتمان پدیدار شد و به منظور توجه به مسئله موجود بودن غذا و دسترسی همه به آن به عنوان یک اولویت بین‌المللی مطرح گردید. یکی از آشنا ترین تعاریف از امنیت غذایی را سازمان خواربار و کشاورزی سازمان ملل (فائو) در سال ۱۹۹۶ و در مجمع جهانی غذا ارائه داده است. بر اساس این تعریف، امنیت غذایی «هنگامی تأمین است که تمام افراد، در تمام زمان‌ها، به غذای کافی، سالم و مقوی، به صورت فیزیکی، اجتماعی و اقتصادی دسترسی داشته باشند، به نحوی که آن غذا نیازهای مربوط به رژیم غذایی و ترجیحات غذایی برای یک زندگی سالم و فعال را تأمین کند.»

علی‌رغم آن‌که امنیت غذایی به طور گسترده توسط سازمان‌های بین‌المللی مانند فائو به رسمیت شناخته شده است، لکن امنیت غذایی با تعاریف متعدد و اولویت‌های مختلفی که در طی سالیان داشته، مفهوم گیج‌کننده‌ای است. سرگشتگی مفهومی گفتمان امنیت غذایی تصورات

< تهدیدهای آتی برای امنیت غذایی

انتظار می‌رود جمعیت جهان تا سال ۲۰۵۰ به ۹ میلیارد نفر برسد. با توجه به تغییر الگوی مصرف کشورهای در حال توسعه به سمت الگوی مشابه الگوی اسراف‌کارانه در کشورهای ثروتمندتر و با توجه به این که درگیری‌ها مسلحانه در سراسر جهان موج‌های جدید مهاجرتی را سبب می‌شود، سطح ناامنی غذایی در دنیا می‌تواند وخیم‌تر شود. تلاش ما تاکنون بر یافتن راه‌های افزایش ظرفیت تولید و بهبود دسترسی بخش‌های آسیب‌پذیر به غذا بوده است. تلاش‌ها در جهت افزایش ظرفیت تولید به واسطه روش‌های کشاورزی صنعتی منجر به تمرکز بیش‌ازپیش مالکیت در دستان کشاورزانی با بهره‌بری بالاتر شد و در نتیجه میلیون‌ها رعیت و زمین‌دار کوچک مجبور شدند به شهرها مهاجرت کنند. همچنین مصرف روزافزون مواد شیمیایی در تولید محصولات کشاورزی مشکلات عظیم زیست محیطی مانند فقر خاک، آلودگی هوا و آب و از دست رفتن تنوع زیستی را به بار آورده است. تخمین زده می‌شود ۱۳ درصد گازهای گل‌خانه‌ای محصول فعالیت‌های کشاورزی است. پیامدهای رو به ازدیاد تغییرات آب‌وهوایی تهدید دیگری بر ظرفیت تولید در دنیا است. همزمان با جست‌وجو برای سیاست‌های جدیدی که موجود بودن غذا و دسترسی به آن را تسهیل می‌کنند و موجب کاهش اتلاف و دورریز غذا می‌شوند، شاید نیاز باشد تا در رژیم غذایی مان، الگوی مصرف‌مان و سامان نظام غذایی-کشاورزی که در قرن اخیر فراگیر شده است نیز بازنگری کنیم.

جنبش در حال ظهور حاکمیت غذایی (food sovereignty)، در تلاش برای ایجاد یک نظام غذایی جایگزین کشاورزان، کارگران و مصرف‌کنندگان غذا را به هم متصل کرده است. حاکمیت غذایی با تاکید بر نقش دولت‌ها در تعریف شرایط تهیه غذا درون مرزهای ملی/محلی ادراکات مشترکی با گفتمان‌های اولیه امنیت غذایی دارد و همزمان درکی جدید از مقاومت در برابر جهانی‌سازی دارد. حاکمیت غذایی در گفتمانی متفاوت از تفاسیر نئولیبرال امنیت غذایی، غذا را به عنوان یکی از حقوق بشر به رسمیت می‌شناسد و بر اهمیت مالکیت و کنترل افراد محلی/بومی بر زمین، آب و منابع ژنتیکی تاکید داشته، در فرایندهای تولید به جای کارآمدی بر تاب‌آوری و پایداری تکیه دارد و استفاده از غذا به عنوان یک سلاح را رد می‌کند. گفتمان حاکمیت غذایی نیز همچون امنیت غذایی پویا و روان بوده و با تواریخ متغیر اقتصادی و سیاسی شکل می‌گیرد. دیدن نقشی که حاکمیت غذایی در بازسازی تصور عمومی از اولویت‌های نظام غذایی و بازتعریف امنیت غذایی ایفا می‌کند تماشایی خواهد بود. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Mustafa Koç <mkoc@ryerson.ca>

بازاریابی شرکت‌های غذایی-کشاورزی در رشد ناامنی غذایی چشم‌پوشی می‌شود. هرچند این موضوع که تا ۴۰ درصد از غذای تولید شده برای مصرف انسان بین مزرعه و بشقاب دور ریخته می‌شود یا هدر می‌رود و کاهش این اتلاف می‌تواند تمام ناامنی غذایی در دنیا را برطرف کند، ولی علل ناامنی غذایی کمبود غذا نیست؛ بلکه نابرابری در دسترسی به آن است. در حال حاضر، اغلب غلات و دانه‌های روغنی به جای غذا به عنوان غذای حیوانات، زیست‌سوخت و محصولات صنعتی مانند شربت فروکتوز ذرت مصرف می‌شود. بنابراین کاهش غذای اتلافی مستلزم یک بازبینی انتقادی است تا بررسی شود که چگونه الزامات سودآوری در نظام غذایی-کشاورزی و بارانه‌های بخش‌های خاص همزمان موجب خلق مازاد غذای و همچنین گرسنگی می‌شوند.

< پیشرفت، جهانی نبود

در سال ۱۹۹۶ در مجمع جهانی غذا عهده‌ی بسته شد تا تعداد افراد دچار سوءتغذیه تا سال ۲۰۱۵ تا نصف کاهش پیدا کند. در آن زمان تعداد افراد افراد مبتلا به ناامنی غذایی ۷۹۹ میلیون نفر تخمین زده می‌شد. در سال ۲۰۰۹ تعداد این افراد به ۱۰۰۲۳ میلیارد نفر رسید. فائو در واکنش به این آمار، روش‌شناسی‌اش را در سال ۲۰۱۲ تغییر داد. حتی با این روش‌شناسی جدید نیز تعداد افراد دچار سوءتغذیه در سال ۲۰۱۸ فقط می‌توانست تا ۸۱۵ میلیون نفر کاهش پیدا کند. همچنین، در آفریقا و خاورمیانه به دلیل جنگ‌ها و درگیری‌های مسلحانه، شاهد رشد تعداد افراد دچار سوءتغذیه‌ایم. در دهه‌های اخیر، درگیری‌های مسلحانه در سایر بخش‌های جهان میلیون‌ها نفر را به مازاد جمعیت بدون امنیت غذایی تبدیل کرده است. بنابر تخمین‌های فائو در سال ۲۰۱۷، حدود ۶ درصد از ۸۱۵ میلیون جمعیت جهان که به شکل بلندمدت و حاد از سوءتغذیه و ناامنی غذایی رنج می‌برند، در کشورهایی زندگی می‌کنند که در آن‌ها درگیری وجود دارد. حدود ۷۵ درصد از کودکانی که به سبب سوءتغذیه از رشد کامل باز می‌مانند، در کشورهای جنگ‌زده زندگی می‌کنند. همچنین تخریب زیرساخت و اقتصاد داخلی و نهادهای اصلی دولتی به موجب جنگ، میلیون‌ها نفر را مجبور به مهاجرت کرده است و همزمان تلاش در راستای نگه داشتن تحرکات جمعیت درون همان منطقه مشخص، کشورهای همسایه را به کمپ‌های مهاجرتی بدل ساخته است. ۶ میلیون مهاجر افغان در پاکستان و ایران و ۵.۶ میلیون مهاجر سوری در ترکیه، اردن، لبنان، عراق و مصر تنها دو مثال اخیر از تحرکات جمعیتی منطقه‌ای‌اند. مهاجران خود از سوءتغذیه و ناامنی غذایی حاد و بلندمدت رنج می‌برند و همزمان در ابتلای کشورهای میزبان به ناامنی غذایی و بی‌ثباتی سیاسی نیز نقش ایفا می‌کنند.

مدرنیته جهانی

سوچاتا پاتل، مؤسسه مطالعات پیشرفته هند، عضو کمیته‌های تحقیقی تاریخ جامعه‌شناسی، توسعه شهری و منطقه‌ای، جامعه‌شناسی مفهومی و اصطلاح‌شناسی، جامعه‌شناسی تاریخی و عضو هیئت مدیره کمیته تاریخ جامعه‌شناسی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

مکتب استعمارزدایی است.

مدرنیته‌های چندگانه

نظریه مدرنیته‌های چندگانه گونه‌های مختلف بسیاری دارد و بسیاری از نویسندگان را به خود مشغول کرده است. شموئل آیزنشتاد این اصطلاح را مفهوم‌پردازی کرد، کسی که از بسیاری جهات معمار این موضع فکری بود و مدرنیته را به مطالعات تمدن پیوند داد؛ اما این چشم‌انداز طرف‌هایی را نیز به خود مشغول کرد که از متصف کردن صفت تمدنی به مدرنیته امتناع می‌ورزند. چیزی که محققان این چشم‌انداز را به هم متصل می‌کند، فرضیه‌های زیر است: الف) فقط یک مدرنیته وجود ندارد بلکه مدرنیته‌های بسیار وجود دارد، بدین معنا که مدرنیته منفرد نیست بلکه متکثر است؛ ب) گرچه شاید اصطلاحات نهادی مدرنیته مشابه باشند، تفاوت‌های آن با پیش‌زمینه‌های فرهنگی متمایز هر جامعه نسبت دارد و ج) برای درک این تفاوت‌ها لازم است نظریه‌های کلاسیک جامعه‌شناختی دوباره چارچوب‌بندی شوند.

بنابراین تحقیقات درباره مدرنیته‌های چندگانه اول از ایده‌ها و مواضع فکری اروپایی وام می‌گیرند تا در باب شیوه‌های متمایزی پرسش‌های تاریخی و فلسفی طرح کنند که تجربه‌های مدرنیته مختلف اروپایی شکل گرفته‌اند. سپس بررسی می‌کنند که آیا این تفاوت‌ها برای شکل دادن به چارچوبی برای ارزیابی تفاوت‌ها در سراسر جهان، فرمول‌بندی‌ای عرضه می‌کند یا خیر. دوم، محققان می‌کوشند تا درباره اجزای تشکیل‌دهنده هسته مدرنیته در قیاس با جوانب آن تحقیق کنند. آیزنشتاد نشان می‌دهد که هسته مدرنیته عاملیت انسانی است. او این عامیت را با صفات خودمختار و عقلانی و خلاق و آزاد توصیف می‌کند. سوم، اگر هسته عاملیت انسانی، عقلانیت است، چرا این هسته خود را در سراسر جهان به شیوه‌ای متفاوت بروز داده است؟ آیزنشتاد استدلال می‌کند که این هسته -عاملیت انسانی عقلانی- در دینداری‌های متفاوت تمدن‌های محوری منشاء دارد. به هر تقدیر، ابتدا در تمدن محوری مسیحی -اروپایی بود که خصائص مدرنیته پدیدار شد و بعدها منتشر گردید. این مدل غربی در قالب و الگوی اصلی‌اش پذیرفته نبود و خصائص فرهنگی‌اش گزینش شد، تفسیر مجدد گردید و از نو فرمول‌بندی شد، زیرا این خصائص فرهنگی، ویژگی‌های پذیرفته هر تمدن محوری را دربرداشتند. در نتیجه، ویژگی‌های هسته جدید ظاهر شدند؛ بعدها نسخه‌هایی از مدرنیته را تشکیل دادند. بنابراین، همان‌طور که از لحاظ جنبه‌های اصلی نهادی شدن، مانند ساختارهای

از اواخر دهه ۹۰ میلادی، اصطلاح «مدرنیته جهانی» به شکل فزاینده‌ای در متونی استفاده شده است که درباره سرشت و محتوای نظریه‌های جهانی شدن به مناقشه می‌پردازند. خود این اصطلاح دو مفهوم جهانی شدن و مدرنیته را با هم ترکیب کرده و نظریه‌های هریک را دوباره عبارت‌بندی کرده است تا از نو به یکدیگر مرتبط‌شان سازد.

نظریه‌های مدرنیته جهانی در ابتدا از بحث‌های جامعه‌شناسی جریان اصلی تکوین یافت که ربط نظریه‌های کلاسیک را در ارزیابی تغییرات معاصر در جهان شمال به پرسش می‌گرفتند. این پرسش به شکل‌گیری پرسش‌های دیگر منجر شد، که یکی از آنها این بود که آیا نظریه‌های مدرنیزاسیون دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی که موقعیت‌های کلاسیک جامعه‌شناختی را الگو قرار دادند و از تجربیات اروپایی سرمشق گرفتند، می‌توانند همچنان برای درک مدرنیته‌ای مفید باشند که در سراسر جهان مفصل‌بندی شده است. خیلی زود مشخص شد که الگوی مدرنیزاسیون، در واقعیت تجربه اروپایی را یکدست و هم‌مونیک می‌کند، با این استدلال که سازمان‌های نهادی و ویژگی‌های فرهنگی که نماینده روند مدرنیزاسیون در اروپا هستند، خود را در سراسر جهان تکرار می‌کنند. تحقیقات نشان داد چیزی که لازم است چشم‌اندازی است که نظریه همگرایی مدرنیته را با نظریه‌ای جابجا کند که تفاوت‌ها را به رسمیت بشناسد، تفاوت‌هایی که تشکیل‌دهنده تجربه مدرن در مناطق مختلف جهان است.

پذیرش این موقعیت در درون جامعه‌شناسی جریان اصلی سرآغاز مشکلات بود. به گستره‌ای از چشم‌اندازها با تبارهای متفاوت، از قبیل وبری‌ها و مارکسیست‌ها و ساختارگراها و پساساختارگراها مجال مداخله در این موضوع را داد و اینها را در کنار سایر چشم‌اندازهایی قرار داد که بیرون از جهان شمال پرورانه شده بودند و نظریات بومی و یا جنوبی نام داشتند. ورود این نقطه‌نظرهای تازه و بدیع، دامنه و حیطه موضوع را بسط داد و آن را به منزله حوزه مطالعاتی و حوزه اندیشه مجزایی تأسیس نمود. در حال حاضر حوزه تحقیقی‌ای که با عنوان مدرنیته جهانی مشخص شده است، در شمار وسیعی از موضوعات هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی و روش‌شناختی نظریه‌های اساسی مدرنیته کنکاش می‌کند و به موجب آن بنیان‌های رشته جامعه‌شناسی را بار دیگر در معرض مناقشه می‌گذارد. من در این یادداشت کوتاه به سه دسته از چشم‌اندازهایی اشاره می‌کنم، که از اواخر دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ میلادی پدیدار شدند. اینها نظریه‌های مدرنیته‌های چندگانه و نظریه‌های بومی و جنوبی و همچنین نقطه‌نظرات

شغلی و صنعتی یا ساختارهای آموزشی و شهرسازی، همیشه در سراسر جهان همگرایی وجود دارد، همزمان تفاوت‌هایی هم وجود خواهد داشت، تفاوت‌هایی در شیوه‌ای که پویایی‌های نهادی و مسائل مرتبط با آن، به مثابه عاملیت و ساختار پرورش می‌یابند، عاملیت و ساختاری که با یکدیگر در تعاملند.

مشخص شده که تز مدرنیته‌های چندگانه در چرخش فرهنگی نظریه اجتماعی معاصر سهم داشته است. طبق آن چه ذکر شد، واضح است که روندهای مادی به ندرت در بحث از مدرنیته بازنمایی پیدا می‌کنند. علاوه بر این، با وجود این که این تز از تاریخی‌گری دفاع می‌کند، به استعمار و نقش آن در سازماندهی مدرنیته و روندهای استثمارگرانه‌اش و رابطه‌اش با نظام‌های دانش به خصوص نظام‌های دانش در علوم اجتماعی ارجاعی نمی‌دهد. چشم‌اندازهایی که در ادامه مطرح می‌شوند این مسائل را به عهده گرفته‌اند.

< نظریه‌های بومی و جنوبی

نظریه‌های بومی با این فرضیه آغاز می‌کنند که علوم اجتماعی باید برای تنظیم موضوعات معرفت‌شناختی در مناطق خود، خودمختاری داشته باشد. آنها موافق این استدلال ریوین کانل هستند که قدرت نابرابر میان متروپل و حاشیه، علوم اجتماعی را سامان داده است و این موضوع به تعمیم (universalization) نظریه‌های شمال و نقطه‌نظرات و چشم‌اندازها و مسائل آنان انجامیده است. در تحقیقات جنوبی دو مفهوم این روند را می‌سنجد. اولی «برون‌گرایی» است که پاولین هاندونجی مفهوم پردازی‌اش کرده است و آن را علوم اجتماعی متمایل به خارج معنی می‌کند. دیگری «وابستگی دانشگاهی» است که سید فرید العطاس بیانش می‌کند. مفهوم اخیر اذعان می‌دارد که دانش غرب به بقیه جهان تحمیل می‌شود. بنابراین غیرزمینه‌مند و نامرتب می‌ماند. پس این محققان از نیاز به ایجاد جامعه‌شناسی‌های بدیل از درون روایت‌ها/فرهنگ‌های بومی بحث می‌کنند.

نظریه بومی اذعان می‌دارد که اگر علوم اجتماعی در غرب از خلال تعامل با نظام‌های فلسفی‌اش رشد کرد، پس این امکان هست که از خلال فرهنگ‌ها و نظام‌های فلسفی دیگر نیز رشد کند. این نظریه می‌خواهد خود را با بیانی معرفت‌شناختی اظهار کند تا جایگزین قدرت بیان معرفت‌شناختی غرب شود. این نظریه باور دارد که می‌تواند اصول/تجربیهایی حساس به تاریخ و زندگی اجتماعی بومی خلق کند و به فرمول‌بندی راه‌های «بدیل» انجام جامعه‌شناسی در خارج از زبان «جامعه‌شناسی عام (universal sociology)» کمک کند، به همان نحو که جامعه‌شناسی غربی/شمالی راه‌های برای انجام جامعه‌شناسی فرمول‌بندی کرد.

سه گرایش تشخیص‌پذیر در این چشم‌انداز وجود دارد. اولی را آکیو و آکینزولا، جامعه‌شناس نیجریایی شرح و بسط داد. وی تصریح کرد که می‌توان جامعه‌شناسی را از حکایات و اساطیر و ضرب‌المثل‌های مردمانش، به همراه «قوانین حکمت حقیقی آفریقایی» ساخت. او و همکارانش نظریه جامعه‌شناختی‌ای تولید کردند که از شعر قبیله یوروبای نیجریه اقتباس شده بود. آنها اذعان داشتند که اصول درون این شعر نشان می‌دهد که واحد حیات اجتماعی، فرد است و چون فرد به عنوان «نفس جسمانی به مصاحبت با افراد دیگر نیاز دارد»، زندگی جمعی بر پایه منافع مشترک برای هستی فرد اهمیت دارد. این موضع فکری به سبب مسائل گوناگون روش‌شناختی و معرفت‌شناختی که نمایندگی می‌کرد به پرسش گرفته شد، از جمله استفاده از فرهنگ عامه برای ساخت نظریه جامعه‌شناختی و «درستی» ترجمه‌ها و تفاسیرش و این که آیا می‌توان فرمول‌بندی‌اش را با

روش‌های علمی به پرسش گرفت یا نه.

گرایش دوم در مطالعات بومی کوشیده است تا به آخرین پرسش - درباره قابلیت به پرسش کشیده شدن با روش‌های علمی - پاسخ دهد؛ با اشاره به این که نباید تصدیق شود تنها علم در جهان، علم غربی است. سید فرید العطاس - که از علوم اجتماعی خودمختاری دفاع می‌کند که هم بسترمند و هم انتقادی باشد - با پرسش از این که آیا فرهنگ‌های متمایز و معرفت‌شناسی آنها را می‌توان برای تاسیس کارهای علمی انتقادی جدید استفاده کرد، پارلمانتیک نظریه بومی را از نو تنظیم می‌کند. مدعای او این است که نظام‌های دانش بومی مانند نظام دانش اسلام، در درون خود نوعی صلاحیت نقد علمی دارند که می‌توانند کار تجربی را به پرسش بکشند. او اظهار می‌کند که از این اصول می‌توان برای تاسیس راه‌های انجام جامعه‌شناسی استفاده کرد. پرسشی که وی مطرح می‌کند این است: اسلام چطور برای تاسیس دانش جدید، پایه‌ای متافیزیکی و معرفت‌شناختی فراهم می‌کند، بی آن که در قید جامعه‌شناسی اسلامی و فیزیکی اسلامی قرار گیرد؟ چنین مداخله‌ای به معنی رها کردن علم، به ویژه وابستگی‌هایش به تفکر انتقادی و تحقیقی نیست، بلکه در عوض به معنای وسعت بخشیدن به بوم نقاشی آن و به شمار آوردن انگاشت‌های جدید صلاحیت انتقادی از فرهنگی غیرغربی است.

رویکرد سوم در نظریه بومی از کار لیندا توهیوای اسمیت سرچشمه می‌گیرد که روی علم غربی متمرکز است. او اذعان می‌دارد که جایگزین کردن شیوه‌های علمی علم ضروری است، زیرا این شیوه‌ها سوژه را به ابژه تحقیق تبدیل می‌کنند. علم غربی با دخیل نکردن مردم و ادیان جهان به دانش خودی، «حقیقت» را به آنها تحمیل می‌کند. او لزوم بازآفرینی روش‌شناسی علم را نشان می‌دهد و از علمی دفاع می‌کند که به ارزش‌های فرهنگی افراد حساس است. وی از محققان می‌خواهد که به راه‌های بی‌ثبات‌سازی قدرت روندهای تحقیقی عینی‌گرا بیندیشند و صدای زیردستان/بومیان را در روند تحقیقات بگنجانند.

این سه گرایش شیوه‌های آکادمیک در جنوب را به پرسش می‌کشند. از چشم‌انداز استعمارزدایی که رهنمود مارکس را دنبال می‌کند، موضع انقلابی‌تری برآمده است، مبنی بر این که علوم اجتماعی به جای آن که صرفاً درباره جهان بیندیشد، به تغییر آن نیاز دارد.

< چشم‌انداز استعمارزدایی

نظریه/چشم‌انداز استعمارزدایی - که به آن برنامه تحقیقاتی استعمار/مدرنیته نیز می‌گویند - جنبشی فکری است که از منطقه آمریکای لاتین آغاز شده است. این نظریه از ترکیب چشم‌اندازهایی از جمله نظریه‌های وابستگی و الهیات آزادی‌بخش و نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی استنباط شده که بیان‌گر تجربه آمریکای لاتین هستند. بوم نقاشی این نظریه وسیع است: استدلال می‌کند که انجام نقد معرفت‌شناختی و بنابراین روش‌شناختی نظریه‌های اروپایی مدرنیته ضروری است تا به این شکل، مواضع فکری معرفت‌شناختی تازه و بدیع بتوانند مفصل‌بندی شود. از فرمول‌بندی مجدد علوم اجتماعی از طریق ایجاد مفروضات جدیدی دفاع می‌کند که می‌تواند تحقیق درباره مدرنیته را تا «مرزهای دقیق اندیشه» گسترش دهد.

این نظریه با اظهار این نکته آغاز می‌کند که مسیر خطای اصلی در نظریه‌های معاصر مدرنیته و در جامعه‌شناسی، زدودن تجربه استعماری از زبان نظری‌شان است. این نظریه استدلال می‌کند که این نامرئی بودن، نظریه‌های معاصر مدرنیته را قوم‌مدارانه کرده است. و برای این قوم‌مداری نام می‌گذارد و آن را اروپامداری می‌نامد. اروپامداری برای استعمارزدها،

«جایگزین کردن شیوه‌های علمی علم غربی ضروری است، زیرا این شیوه‌ها سوژه را به ابژه تحقیق تبدیل می‌کنند.»

کنترل بر سوژکتیویته و دانش از طریق بسط نظام‌های معرفت‌شناختی/دانش، ایجاد کرده است.

مفهوم تفاوت استعماری والترمیگنولو (جدا کردن مدرنیته از استعمارگری و کاربست آن برای ایجاد تقسیمات و تفاوت‌های بیشتر در دانش)، پرابلماتیکی را ادامه می‌دهد که «استعمارگری قدرت» بنیان نهاده و آن را به منزله ابزار معرفتی‌ای بسط می‌دهد که فضای فکری و سیاسی اروپاییان را مستثنی می‌کند. میگنولو نشان می‌دهد که این مفهوم کمک می‌کند تا شیء‌انگاری جهان استعماری و مردمانش و انقیاد تخیل‌ها و دانش ایشان درک کنیم.

انریکه داسل اصطلاح افسانه‌ی تطورگرایی کیخانو را از نو چارچوب‌بندی می‌کند تا نشان دهد تاریخ معاصر به مثابه نظریه درون‌بودگی مطرح شده و تاریخ منطقه‌ای اروپا را ملاک قرار داده است تا افسانه آن را به گونه‌ای جهانی و خطی ایجاد کند. وی نشان می‌دهد چیزی که لازم است، برنامه تحقیقاتی مدرنیته به منزله نظریه بیرون‌بودگی است، راهی برای دریافت جهان از بیرون اروپا و از نقطه نظر استعمارزدایی. لازم است دوباره مفروضات فلسفی و اجتماعی و تاریخی در علوم اجتماعی طرح و برای آنها بر پایه صداهای غیرمستعمره آلترناتیوی ارائه گردد. در اینجا هدف به شدت جاه‌طلبانه‌ای وجود دارد: این نظریه قصد دارد اپیستمه علوم اجتماعی را همان‌طوری از نو سامان بخشد که در اواخر سده هجدهم تأسیس شد، و برای طرح دوباره قالب‌ها و تخصص‌ها و پرسش‌ها دستورالعمل‌های تحقیقاتی تازه‌ای خلق کند تا از این طریق بنیان‌های اصلی علوم اجتماعی را از نو چارچوب‌بندی کند. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Sujata Patel <patel.sujata09@gmail.com>

اپیستمه‌ای است که همه شاخه‌های علوم اجتماعی را در خود جای داده و به طور خاص در رشته‌های تاریخ و جامعه‌شناسی آشکار است. سه مقوله این موضع نظری را شکل می‌دهند: «استعمارگری قدرت» (coloniality of power) که آنیبال کیخانو تئوریزه کرد، «درون‌بودگی/بیرون‌بودگی» (interiority/exteriority) که انریکه داسل مفهوم‌پردازی کرد و «تفاوت استعماری» (colonial difference) که والترمیگنولو پروراند. هر سه مقوله با هم همپوشانی دارند.

طبق نظر کیخانو، استعمارگری قدرت بر پایه دو افسانه قوم‌مدارانه ساخته شده است: تطورگرایی و دوگانه‌انگاری. از یک سو تطورگرایی، تاریخ را همچون روایتی خطی سامان می‌دهد که از ابتدایی به مدرن در حال حرکت است. این حالت خطی که طی دوره‌های اولیه مدرنیته اروپایی مفهوم‌پردازی شده، به تفسیر تاریخ‌های غیراروپایی جهان تحمیل شده است. دوگانه‌انگاری ابزار و افسانه دیگری است که قوم‌مداران برای تمیز دادن تاریخ و جامعه اروپا از تاریخ و جامعه غیراروپایی به کار می‌برند. بنابراین، قوم‌مداری از طریق دوگانه‌انگاری، دانش دیگری را در مقابل دانش خود و در حکم مناسباتی دوگانه [با خود] قلمداد می‌کنند. قرار گرفتن در این دوگانه، سلسله‌مراتبی است: تاریخ و جامعه اروپایی را (با این استدلال که ابتدا آنها بوده‌اند که مدرنیته را خلق کردند) در جایگاه برتر قرار می‌دهد و بقیه را در جایگاه پست‌تر.

استعمارگری قدرت نشان می‌دهد که قوم‌مداری نظریه‌ها را برای توجیه کنترل بر: الف) اقتصاد از طریق تصاحب زمین و استثمار کار و کنترل منابع طبیعی؛ ب) کنترل اقتدار از طریق نهاد‌های ارتشی و پلیسی و قدرت سیاسی؛ ج) کنترل بر جنسیت و سکسوالیته از طریق نظام خانواده و آموزش؛ د) و

< ما (کجا) اهمیت داریم؟

نگاهی بر سرگذشت جامعه‌شناسی لهستان

مارتا بوکول، دانشگاه بن، آلمان و دانشگاه ورشو، لهستان

لئون پتراژوسکی و فلوریان زانیایکی، دو تن از جامعه‌شناسان شاخص در لهستان.



تاریخ جامعه‌شناسی در لهستان از همان ابتدا با تنش میان پیامدگرایی (consequentiality) بین‌المللی و مشارکت محلی آغاز شد. برطرف کردن این تنش دشوار است زیرا بر مبانی ژرف هویت دانشگاهی آن تأثیر گذاشته و در راهبردهایش در روش زندگی‌نامه‌نگاری، پژوهش، نظریه و نهاد نمود پیدا می‌کند.

بخشی از ادامهٔ تنش به این واقعیت برمی‌گردد که جامعه‌شناسی آکادمیک در لهستان در اصل وارداتی است. هرچند اندیشه‌های اجتماعی اصیل پرشماری در مرزهای قدیمی لهستان در اواخر قرن هجدهم و قرن نوزدهم موجود بود (در بیشتر این دوران خود کشور لهستان در هیچ قالبی وجود نداشت)، ولی این‌ها معمولاً علم شخصی بودند. هنگامی که فرایند

نهادینه‌سازی جامعه‌شناسی تقریباً همزمان با بسیاری از کشورهای در لهستان آغاز شد، علم نوین در محدودهٔ چند گرایش خاص به سرعت شروع به نمو کرد. این روند با به هم تنیده شدن آن چه اغلب سنت‌های جامعه‌شناسانهٔ ملی می‌نامیم به همراه نشر معرفت، آغاز شد. ملی‌سازی معطوف به گذشته در علوم اجتماعی، ارزیابی مشارکت نویسندگانی همچون لئون پتراژوسکی یا لودویک گامپلویچ را دشوار می‌سازد. مفاهیم بسیار اصیل آن‌ها نه تنها با اثر متقابل شناخت محلی و توجهات سیاسی در محیط اطرافشان هم‌خوانی داشتند، بلکه همچنین نشان‌دهندهٔ مشارکت ایشان در اجتماع علمی فراملی بودند. از سوی دیگر، تأثیر عالمان اروپای شرقی و مرکزی در رشد علوم اجتماعی به عنوان یک کل، دقیقاً به این علت به گونهٔ نامتوازی در کل بیش از

سایرین بوده است که موانع دسترسی عالمان علوم اجتماعی به شبکه‌های علمی در اروپای امپراطوری پیش از سال ۱۹۱۸ به نسبت اندک بوده است.

این تجربهٔ دوگانه که افراد هم به محلی‌گرایی و هم شبکه‌های علمی فراملی توجه ویژه‌ای داشته باشند مشمول حال اولین جامعه‌شناسان دانشگاهی لهستانی تحصیل کرده در غرب نیز بود، به ویژه فلوریان زانیایکی و استفان زانافسکی که فعالیت‌شان در دولت-ملت بازسازی شدهٔ لهستان بود. در آن زمان جامعه‌شناسی غربی جهانی شده بود؛ به یک علم جدید، اسلوب تفکر جدید، مسیرشغلی جدید، سبک نخبگی جدید و یک متحد ارزشمند در سیاست‌گذاری بدل شده بود. یک علت بدیهی دیگر برای استقبال

از بخشی از این همه چیزهای بدیع آن بود که عنایت به آن‌ها موجب حفظ رابطه با غرب می‌شد. تمام فرهنگ لهستان در قرن نوزدهم را می‌توان به مانند داستانی تعریف کرد که محور آن تلاش برای تعلق به خارج از مرزهای محلی است. جامعه‌شناس شدن یک راه برای تحقق این هدف بود.

هرچند اولین نسل از جامعه‌شناسان دانشگاهی لهستان در سال‌های دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ عمومیت جامعه‌شناسی غربی را به عنوان ضرورت کار پذیرفتند، ولی پذیرش این امر برای نسل بعد دیگر به این سادگی نبود. در دوران تیره جنگ جهانی دوم و استالینیسیم، ارتباط با جامعه بین‌المللی قطع شد و مسئله تعلق (Belonging) و پیامدگرایی (Consequentiality) در مقابل محلی‌گرایی و حاشیه‌گرایی به روشنی خود را نشان داد. هنگامی که در سال ۱۹۵۰ درهای جامعه‌شناسی لهستان دوباره به روی دنیا باز شد، نیاز بود تا راهبرد تعلق مورد بازبینی قرار گیرد. خوشبختانه معلوم شد که جامعه لهستان در دوران حکمرانی سوسیالیسم برای غرب بسیار جالب بوده و نزدیک کردن این دو دنیا به ماموریتی برای جامعه‌شناسان (جهان‌وطن‌ترین و غرب‌گراترین‌ها در میان عالمان اجتماعی) تبدیل شد؛ جامعه‌شناسانی که نسبت به سایر کشورهای بلوک شرق از آزادی زیادی برخوردار بودند. برای بیش از سه دهه بهترین راه تعلق آن بود که در نظریه، التقاطی (با تأثیرپذیری شدید از مارکسیسم لهستانی ساخت وطن و به دور از استانداردهای شوروی) و در پژوهش محلی‌گرا باشند. غرب در آن زمان با آغوش باز پذیرای غریبه‌های بود که از شرق وحشی آمده و در کمال تعجب متمدن بودند و به همین دلیل اغلب از انگلیسی دست‌وپاشکسته، نوشتار آکادمیک غیرمعمول، نقص در شکل نظریه و همچنین از روش تحقیقی که اغلب خام بود،

با تسامح زیاد می‌گذشتند. اگر نقطه‌ای در تاریخ قرن بیستم وجود داشته باشد که جامعه‌شناسی لهستان، به تعبیر ادوارد سعید، شرق‌شناسی زده شده بود، شاید همان زمان باشد. از سوی دیگر، برخی جامعه‌شناسان مانند استانیسلاو اسوسکی موفق شدند تا همزمان به هر دو جهان تعلق داشته باشند.

این سنت که در آن یک جامعه‌شناس صرفاً به واسطه لهستانی بودن می‌توانست پیامدگرایی بین‌المللی و اعتبار جهانی کسب کند، در دهه ۸۰ میلادی به اوج خود رسید. دلیل این امر آن بود که محلی‌گرایی لهستانی با جنبش «همبستگی»^۱، به روشنی برای همگان حائز اهمیت بود. جامعه‌شناسی لهستان همچنین از لحاظ نظری الهام‌بخش و از لحاظ میدانی چالش‌برانگیز بود. لکن این اثر بدیع بودن خیلی زود از میان رفت. خوشبختانه در کمتر از ده سال و با تحولات نظام‌مند در جامعه لهستان فرصتی دوباره برای پیامدگرایی بین‌المللی به لهستان ارزانی شد. بعد از سال ۱۹۸۹ توجه همگان به سوی لهستان جلب شد، هرچند لهستان فقط یکی از کشورهای پساسوسیالیستی بود و نه مستقل نوع خاصی از جامعه.

به نوعی می‌توان گفت که جامعه‌شناسی لهستان باید قدردان بحرانی باشد که اخیراً به دموکراسی این کشور ضربه زد. سال ۲۰۱۵، توجه رو به افول در تحول لهستان را دوباره احیا کرد. اکنون از ما در خارج از لهستان پرسیده می‌شود که پس از سال ۱۹۸۹ چه اشتباهی رخ داد که کار به اینجا کشیده شد و با پاسخ به این پرسش اساساً محلی، می‌توانیم بار دیگر در بحث عمومی پیرامون بحران دموکراسی و حکمرانی قانون، جنگ‌های فرهنگی، ضدانقلاب‌های پوپولیستی مشارکت کنیم. محلی‌گرایی ما بار دیگر برای همگان سودمند است.

ولی اجازه دهید فرض کنیم که این

عکس‌العمل‌های ضددموکراسی در لهستان حل می‌شود و ثبات سیاسی به لهستان بازگشته و جامعه لهستان به وضعیتی بازگردد که به نظر می‌آمد در سال ۲۰۰۷ به آن رسیده بودند؛ یعنی ثبات یک‌نواخت. در آن صورت ما به چه می‌توانیم بپردازیم؟ جامعه‌شناسی لهستان تا به امروز پژوهشگر خودسرانه انحرافات خیالی و واقعی، و بیشتر علم مطالعه جامعه‌ای بود که خود را غیرمعمول می‌دانسته است. ما از استثناگرایی لهستانی بهره برده‌ایم، ولی چیزی که باید واقعاً برای جامعه خود بخواهیم این است که این جامعه در نهایت دیگر یک استثنا نباشد. ولی این بدان معناست که ما مجبور خواهیم بود تا راه‌های دیگری برای دست و پنجه نرم‌کردن با الزامات صد ساله مهم بودن در جهان، پیدا کنیم.

چالش آسانی نیست. فشار دیرینه بر پیامدگرایی بین‌المللی که ریشه در سرگردانی‌های اخلاقی روشنفکران قرن نوزدهم دارد، به طور غیرمنتظره‌ای مورد حمایت مدیریت نئولیبرال علوم و آموزش عالی قرار گرفته است؛ این وزارت‌خانه را دولت محافظه‌کار ملی کنونی به سهولت از پیشینیان لیبرال‌ش گرفت. در کتابم با نام «جامعه‌شناسی در لهستان: آیا ادامه دارد؟» (۲۰۱۶) بیان داشته‌ام که حل تنش میان پیامدگرایی بین‌المللی و مشارکت محلی تنها راه برای جامعه‌شناسی لهستان بود تا به حیات خود ادامه دهد و مهم باشد. برای تحقق این هدف، مقاومت در برابر جذابیت گاهی غیر واقعی مشوق‌های پیامدگرایی بین‌المللی به همان اندازه مهم است که رسیدن به این خودآگاهی که دلیل اهمیت جامعه ما منحصر به فرد بودن آن برای دیگران نیست. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی‌ها بفرستید:

Marta Bucholc <mbucholc@uni-bonn.de>

< کارگران جوان بی‌ثبات کار در لهستان و آلمان

یان ژارژاستی و ژولیوس گاردائوسکی، دانشگاه اقتصاد ورشو، لهستان؛ آدام روزوویکی، دانشگاه ورشو، لهستان و عضو کمیته جنبش‌های کارگری (RC44) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی؛ ورا ترمپمن، دانشکده کسب‌وکار دانشگاه لیدز، انگلستان



شواهد بسیاری مؤید افزایش عدم اطمینان در زندگی نسل جوان در اروپا است که ریشه این عدم اطمینان در فزونی اشتغال پاره‌وقت غیردواطلبانه و موقت، کاهش نرخ عضویت در اتحادیه‌های کارگری و مشکلات گذار از مدرسه به کار است. پروژه پیش‌کاری [PREWORK] در دو کشور اروپایی آلمان و لهستان به اجرا در آمده است.^۱ کشور آلمان نماینده (به تعبیر هال و سوسکیس) اقتصاد بازار هماهنگ است که از گذشته به عنوان اقتصادی شناخته شده است که امنیت کاری کارگران را تضمین می‌کند. با این حال، اصلاحات بازار کار در سال‌های دهه

۲۰۰۰ در آلمان نیز به شدت برگسترش مؤسسات کاریابی، فزونی کار موقت، دوگانه‌سازی بازار کار، رکود دستمزد و چانه‌زنی برای واگذاری برخی حقوق درازای امنیت شغلی توسط اتحادیه‌های کارگری تأثیر گذاشت. در لهستان که به اقتصاد بازار آزاد نزدیک‌تر است، موج‌های اخیر تزلزل و بی‌ثبات‌سازی با هدف منعطف‌سازی بازار کار و از طریق تغییر قوانین صورت پذیرفت.

جوانان در هر دو کشور در بازار کار محرومند؛ این مسئله شامل سطوح بالای اشتغال موقت (در لهستان)، احتمال روزافزون فقر

و کار در فقر (در آلمان) است و همچنین این افراد در هر دو کشور در معرض احتمال بالای طرد اقتصادی قرار دارند. ما می‌پنداریم که بی‌ثبات‌کاری حاصله جوانان را می‌توان از حیث اشتغال نامطمئن، از دست دادن حداقل دستمزد برای زندگی، حک‌شدگی اجتماعی (Social embeddedness)، حقوق اجتماعی کامل، و احساس ذهنی بی‌ثبات‌کاری حاصل از دست‌دادن قوه تشخیص و ادغام اجتماعی نگریست. با این حال، علی‌رغم این موارد منفی، بسیج جمعی قشر جوان علیه بی‌ثبات‌کاری محدود است و رضایت کلی آن‌ها از زندگی

همچنان بسیار بالا است. پس این سوال مطرح می‌شود که رابطه میان شرایط کاری که روز به روز بی‌ثبات‌تر می‌شود، خودآگاهی اجتماعی و راهبردهای زندگی قشر جوانان کدام است؟ آیا در آلمان و لهستان کارگران جوان، بی‌ثبات‌کاری را به منزله یک مشکل می‌بینند؟ یا آیا آن را یک هنجار و به عنوان یک بخش قابل انتظار محیط کاری‌شان درک می‌کنند که باید خود را با آن وفق دهند؟

پروژه پیش‌کاری در دو سطح به دنبال پاسخ بود: (۱) بررسی پیامد شرایط کار و زندگی بی‌ثبات بر ابعاد گوناگون خودآگاهی اجتماعی-سیاسی کارگران بی‌ثبات‌کار با استفاده از پیمایش‌های مبتنی بر مصاحبه‌های تلفنی با استفاده از رایانه در لهستان و آلمان که بر روی تعداد نمونه تصادفی بالا (هزار نمونه در هر کشور)، از افراد ۱۸ الی ۳۰ ساله انجام شده بود؛ و (۲) بررسی رابطه میان اشتغال بی‌ثبات رو به افزایش و راهبردهای زندگی/الگوهای شغلی جوانان و اشکال بسیج کردن (و ازحالت بسیج خارج کردن) جمعی جوانان با انجام ۱۲۰ مصاحبه روایی با کارگران جوان بی‌ثبات‌کار در لهستان (۶۰ نفر) و آلمان (۶۰ نفر) در سنین بین ۱۸ و ۳۵ سال که اشتغال غیراستاندارد دارند، بی‌کارند یا در اشکال بی‌ثبات کاری آموزش حرفه‌ای به سر می‌برند.

این مطالعه هنوز پایان نیافته است ولی برخی مشاهدات تجربی تا همین جا قابل ارائه‌اند. این پژوهش کیفی ادراک ذهنی جوانان از بی‌ثبات‌کاری را روشن می‌کند. با تعریف تزلزل و بی‌ثبات‌کاری به معنای کار با قراردادهای کوتاه‌مدت یا کار به ازای حقوق پایین، ۴۸.۸ درصد از کارگران جوان لهستانی و ۳۱ درصد از کارگران جوان آلمانی طبق گفته خود شرایط کاری متزلزل و بی‌ثبات را تجربه کرده‌اند. با این حال، سطح خودآگاهی اقتصادی جوانان در دو کشور یکسان نیست.

وضعیت بی‌ثبات جوانان لهستانی و آلمانی بر خلاف انتظارات ما تأثیر شگرفی بر تصورات هنجاری آن‌ها از اقتصاد نداشته است. فرض ما این بود که داشتن قرارداد کاری غیر دائم به تأکید بیشتر بر مداخله دولت در اقتصاد و مساوات‌خواهی منجر خواهد شد. شاخصی که در این پژوهش استفاده کردیم شامل پانزده متغیر بود. در لهستان تنها پنج متغیر تفاوت معناداری بین پاسخ افراد با قراردادهای کاری دائمی و کارگران بی‌ثبات‌کار نشان می‌دهند.

همچنین، کارمندی که قراردادهای غیردائم دارند در مقایسه با افرادی با قراردادهای دائم، در بعضی ابعاد گرایش‌های لیبرال نشان می‌دهند. در آلمان، تفاوت‌ها آشکارتر است. حمایت افراد دارای قراردادهای غیر دائم از اصول دولت‌گرایی اندکی کمتر (۳۳.۸ درصد در مقابل ۲۴.۸ درصد) و همزمان تمایل‌شان به مساوات‌خواهی اجتماعی کمی بیشتر از گروه دیگر است (به ترتیب ۶۹.۱ درصد در مقابل ۶۵ درصد). دیدگاه‌های اقتصادی جوانان لهستانی ترکیبی از حمایت جدی از «سرمایه‌داری داخلی» (ارجحیت شرکت‌های لهستانی و کنترل دولتی اقتصاد) و تمایلات به نسبت قوی به اولترالیبرال است به این ترتیب که ۵۳.۴ درصد مصاحبه‌شوندگان لهستانی بیمه بازنشستگی اختیاری را بر طرح اجباری بیمه بازنشستگی ترجیح می‌دهند؛ این آمار در آلمان ۱۲.۳ درصد است. جوانان آلمانی از طرح‌های مدیریت مشارکتی (co-determination) در کار، جبران اختلاف درآمد با سیاست‌های مالیاتی و حرکت آزادانه کارگران در اروپا (موافقت ۸۸.۷ درصد مصاحبه‌شوندگان آلمانی در مقابل ۶۶.۶ درصد مصاحبه‌شوندگان در لهستان) حمایت می‌کنند؛ با توجه به این موارد خودآگاهی اقتصادی جوانان آلمانی بیشتر به اقتصاد بازار هماهنگ نزدیک است. علیرغم برخی ناسازگاری‌های قابل توجه، دیدگاه‌های جوانان لهستانی به اقتصاد بازار آزاد نزدیک‌تر است.

پژوهش کیفی بینش عمیق‌تری از صورت‌بندی زندگی‌نامه‌ای تجربه‌های مرتبط به کار به ما می‌دهد. ما ۶ نوع مهارت زندگی مرتبط با کار مربوط به اشکال گوناگون کنار آمدن با بی‌ثبات‌کاری را بازسازی کردیم. برای نیروی کار (کارگران یقه آبی بی‌ثبات‌کار که مشتاق یک کار باثبات و قابل پیش‌بینی‌اند) انعطاف شغلی از لحاظ هنجاری پذیرفته شده نیست؛ ولی در جست‌وجو برای رسیدن به ثبات در سایر حوزه‌های غیر کاری و محدودیت‌های خودگذاشته بر خواست‌هایشان با انعطاف شغلی وفق یافته و کنار آمده‌اند. گروهی از «متخصصان» که معمولاً کارگرانی یقه سفید و به دنبال کار تمام‌وقت، ثابت، با درآمد بالاتر و آینده شغلی مطلوب‌اند، با قلمداد کردن بی‌ثبات‌کاری به عنوان یک تجربه لازم در راستای گذار به بازار کار به آن مشروعیت می‌بخشند و گروه دیگر، به ویژه در میان سالمندان، به خاطر مخدوش کردن برنامه زندگی افراد، از آن

انتقاد می‌کنند. رویکردی دیگری وجود دارد که توسط گروه «خلاقان» به نمایش گذاشته می‌شود؛ این افراد اغلب به انجام کارهای پروژه‌ای در سازمان‌های مردم‌نهاد، شغل‌های خلاقانه و بخش فرهنگی مبادرت می‌ورزند و انعطاف‌پذیری را به عنوان هزینه ضروری برای رهایی از روال کاری‌شان در شغل‌های شرکتی یا کارخانه‌ای می‌دانند. «کارآفرینان» که پروژه‌های گوناگونی را تجربه می‌کنند، بی‌ثبات‌کاری را به عنوان هزینه ضروری برای عدم وابستگی به حمایت کارفرما، خانواد و دولت می‌بینند. در نهایت نوع «بازداشته‌شده» به بی‌ثبات‌کاری انتقاد دارند ولی به دلیل موانع روانی و یا عدم پذیرش هزینه‌هایی که باید برای آن پرداخت کنند فعالانه به تقابل با آن نمی‌پردازند و نوع «کنارکشیده» که با ویژگی دوری مصاحبه‌شونده از دنیای معمول کار قابل تمایز است، اهمیت زندگی‌نامه‌ای را از دست داده و یا هیچ‌گاه نداشته‌اند.

بررسی‌های کمی و کیفی صورت گرفته نشان می‌دهد که جوانان در هر دو کشور احساس تزلزل و بی‌ثبات‌کاری دارند ولی معمولاً تزلزل و بی‌ثبات‌کاری خود را نقد نمی‌کنند و به چالش نمی‌کشند. به نظر می‌رسد اغلب جوانان به تزلزل و بی‌ثبات‌کاری عادت کرده‌اند و آن را موقت می‌بینند، یا به این دلیل که آن را مرحله‌ای خاص از زندگی‌شان می‌دانند و یا به دلیل سرمایه‌گذاری‌هایی که فکر می‌کنند عاقبت روزی ثمر خواهد داد. نقدها ضعیف است و به ندرت منتج به بسیج کارگری یا سیاسی می‌شود. به سخن دیگر، ما شاهد پیشرفت «عادی سازی» تزلزل و بی‌ثبات‌کاری‌ایم که بسیاری از جوانان با آن همچون شرایط شبه‌طبیعی برخورد می‌کنند. ■

۱. این مقاله به عنوان بخشی از پروژه پیش‌کاری «کارگران بی‌ثبات‌کار در لهستان و آلمان: یک مطالعه تطبیقی جامعه‌شناختی درباره شرایط زندگی و کار، خودآگاهی اجتماعی و مشارکت مدنی» با حمایت بنیاد پژوهش آلمان و مرکز علوم ملی در لهستان تهیه شد. تیم پژوهش در آلمان شامل ورا تریمن، اعضای تیم لهستان نیز ژولیوس گارداسکی، آدام روزوویکی، یان ژارژاستی، مگدالنا اندرزژوک، اکساندرا درابینا-روزویچ، یاتسک برسکی، متئوش کارولاک، آگاتا کراساوسکا هستند.

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Adam Mrozowicki (نویسنده اصلی)

<adam.mrozowicki@uwr.edu.pl>

Jan Czarzasty <jczar@sgg.waw.pl>

Juliusz Gardawski <jgarda@sgg.waw.pl>

Vera Trappmann <V.Trappmann@leeds.ac.uk>

< چرا مردم به احزاب جناح راستی رأی می‌دهند؟

کاتارزانا دپسکا، سارا هرژینسکا، یوستینا کشینسکا و کامیل تریکا، دانشگاه ورسا، لهستان

دولت حزب «قانون و عدالت» به‌رغم جلب حمایت عمومی اعتراضات گسترده‌ای را نیز برانگیخت. فلیکس/حزب سکوی مدنی و حزب دهقانان، حقوق اثر محفوظ است.



چنان‌که آری هخشیلد در گفت‌وگوی جهانی سال ۲۰۱۶ توضیح داد، جامعه‌شناسان بایستی برای پرسش مندرج در عنوان این مقاله که نه‌تنها درباره‌ی فرآیندهای اقتصادی و احساسات اجتماعی نوظهور بلکه درباره‌ی زندگی‌نامه‌های هواداران این احزاب است پاسخی بیابند. تیم پژوهشیمان (که علاوه بر نویسندگان متن متشکل است از پروفسور ماچی گدولا محقق اصلی و استانیسلاو چانکوفسکی، مایا گلوکا، زوفیا سیکورسکا و میکولای سیسکا) به‌شهود بینش‌افزای مشابیهی رسیدند، تیمی که دلایل حمایت روبه‌رشد از «قانون و عدالت»، حزب حاکم لهستان از سال ۲۰۱۵ به این سو، را کاوید. قانون و عدالت حزبی است به لحاظ اجتماعی محافظه‌کار، از حیث ارزشی محافظه‌کار و از بعد اقتصادی دولت‌گرا. گرچه این حکومت اروپاستیز و ملی‌گرا با انتقادات زیادی هم از جانب اتحادیه‌ی اروپا و هم از جانب بخش‌های لیبرال‌تر جامعه‌ی لهستان مواجه شده است، حمایت از آن پیوسته افزایش می‌یابد: در نظرسنجی‌هایی که در پایان سال ۲۰۱۷ گرفته شده است، این حمایت به ۵۰ درصد رسید.

< معرفی مطالعه‌مان

مطالعه‌ی ما شهری در مرکز لهستان انجام گرفته است که لقب «میاتسکو» (در لهستانی به معنای «شهر کوچک») گرفته است. حزب حاکم در سال ۲۰۱۵ در میاتسکو تقریباً ۵۰ درصد آراء را از آن خود کرده است، حال آن‌که میانگین کشوری ۳۷ درصد است. گزارش ما تحت عنوان «تغییر خوشایند: اقتدارگرایی جدید در سیاست لهستان از چشم‌اندازی شهری کوچک» منتشر شد. سیاستمداران حزب قانون و عدالت از

که به‌طور کلی وزنه‌ی مخالفت با سقط جنین سنگینی می‌کرد.

بیشتر مصاحبه‌شوندگانمان با پذیرفتن پناهندگان در لهستان مخالف بودند. مصاحبه‌شوندگان طبقه‌ی کارگر چنین استدلال کردند که پناهندگان نمی‌خواهند کار کنند و به مزایای اجتماعی چشم دوخته‌اند. آن‌ها بر خطری که پناهندگان برای نظام تأمین اجتماعی دارند و بی‌عدالتی برآمده از مزایایی که نصیب آن‌ها می‌شود انگشت گذاشتند. آن‌ها وضعیت پناهندگان را با جنگ پیوند زدند و معمولاً می‌پذیرفتند که باید از آن‌ها حمایت کرد، اما مخالف بودند که در خاک لهستان به آن‌ها کمک شود. تنها دو نفرشان استدلال کردند که پذیرفتن پناهندگان در جامعه‌ی لهستان به کسی آسیب نمی‌رساند، چون شمار کسانی که حکومت سابق پذیرفته بودشان اندک بود.

مصاحبه‌شوندگان طبقه‌ی متوسط بیشتر چنین استدلال می‌کردند که تازه‌واردان از فرهنگ‌های مختلف آمده‌اند و مایل به پذیرش مقتضیات فرهنگ لهستانی و اروپایی نیستند. به ندرت به همبستگی با جنگ‌زدگان و تجربه‌ی مشترک پناهندگان و جامعه‌ی لهستان از جنگ و بی‌ثباتی سیاسی اشاره شد. به گفته‌ی مصاحبه‌شوندگان لهستانی، پناهندگان باید «در جایی که به آن تعلق دارند و در آن جا و مکان دارند» بمانند. به نظر برخی، ایده‌ی اروپا ایده‌ای است که با طرد و

زمان آغاز پویش ریاست‌جمهوری از ایده‌ی «تغییر خوشایند» بهره گرفته است.

برای کاوش اتهامات سیاسی حامیان با هر یک از ۳۰ مصاحبه‌شونده‌ی مقیم میاتسکو دو مصاحبه انجام دادند: مصاحبه‌ی نخست مصاحبه‌ای زندگی‌نامه‌ای بود و دومی مربوط بود به دیدگاه‌هایشان درباره‌ی مسائلی چون سقط جنین یا خط‌مشی‌های دولت رفاه. روش‌شناسی ما بر نظریه‌ی پیر بوردیو درباره‌ی تمایز طبقه و کاربست آن از سوی ماچی گدولا و چمیسلاف ساکورا متکی بود. پاسخ‌گویانمان را به دو گروه تقسیم کردیم: طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط. گفتنی است که ما با اصطلاح «بازندگان دگرگونی» -اصطلاحی که به افرادی اشاره دارد که تغییرات سرمایه‌دارانه پس از سال ۱۹۸۹ به زینشان تمام شده بود- مصاحبه نکردیم.

< دو موضوع جنجال‌برانگیز: سقط جنین و پناهندگی

مصاحبه‌شوندگان وابسته به طبقه‌ی کارگر عموماً با ممنوعیت کامل سقط جنین مخالف بودند. زنان کارگر میانسان به بالا مدافع اصلاح قانون ممنوعیت سقط جنین بودند. زنان طبقه‌ی متوسط مدافع نیاز به آزادی انتخاب برای زنان بودند و بر فشارهای بزرگ کردن کودکی بیمار پای فشردند. به رغم استقبال برخی از مصاحبه‌شوندگان از گزینه‌ی اصلاح مقررات ممنوعیت سقط جنین، چنان‌که می‌نمود

وازنش تعریف می‌شود؛ صیانت از «خلوص» اروپا مستلزم آن است که پناهندگان که تنها با پیشینه دینی و قومیشان شناخته می‌شوند اجازه ورود نیابند. یکی از مصاحبه‌شوندگان زن طبقه متوسطی این راه حل را پیشنهاد داد که مرزها سروسامان یابند و باز شوند: اگر پناهندگان ناچارند در لهستان باشند، باید از جامعه لهستان جدا شوند.

< تخریب نهادهای مرتبط با حاکمیت مردم سالارنه قانون

در دسامبر ۲۰۱۵، حکومت شروع کرد به گذاشتن مانع بر سر راه دادگاه قانون اساسی که مأموریت داشت بررسی کند فلان قانون با قانون اساسی مطابقت دارد یا نه. حکومت سابق پنج قاضی را برای دادگاه قانون اساسی سپتامبر ۲۰۱۵ انتخاب کرده بود، درست یک ماه پیش از انتخابات مجلس نمایندگان. اکثریت مجلس نمایندگان، که ائتلافی بودند از حزب تربیون مدنی محافظه‌کار-لیبرال و حزب دهقانان، حق داشتند که سه قاضی انتخاب کنند، اما پنج قاضی را انتخاب کردند. به رغم این واقعیت که این دادگاه انتخاب سه قاضی (قانونی انتخاب‌شده) را تأیید کرد و انتخاب دو قاضی (غیرقانونی انتخاب‌شده) را بی اعتبار اعلام کرد، مجلس نمایندگان حزب مسلط قانون و عدالت پنج قاضی جدید را نامزد کرد و انتشار تصمیمات دادگاه را متوقف کرد. مراسم تحلیف قضات تازه‌منتخب در حضور رئیس‌جمهور آندژی دودا نه تنها به بحران قانون اساسی بلکه به تظاهرات خیابانی در واسا و دیگر شهرهای بزرگ لهستان انجامید. به این پرسش که آیا اقدامات حکومت در خصوص دادگاه قانون اساسی مشروع بود پاسخ‌هایی حزبی می‌دهند نه طبقاتی: حامیان حزب قانون و عدالت مدافع اعمالش بودند و مدعی بودند که این اقدامات «تکثر» را به دادگاه زیر سلطه تربیون مدنی بازگرداند؛ از نظر مخالفانش این اقدامات تعرضی بود به مردم سالاری و کوششی موفقیت‌آمیز برای تعلیق کنترل قانون اساسی بر حکومت.

خطمشی اجتماعی حزب قانون و عدالت:

برنامه «مثبت ۵۰۰» در آوریل ۲۰۱۶ به عنوان گل سرسبد خطمشی اجتماعی دولت قانون و عدالت معرفی شد. بی‌گمان این برنامه یکی از مهم‌ترین اقدامات سیاسی این دولت است. این برنامه‌ای است در خدمت منافع کودکان: هر خانواده ۵۰۰ زلوتی (نزدیک ۱۲۰ یورو) برای فرزند دوم و سوم می‌گیرند (خانواده‌های فقیر برای فرزند نخست هم این پول را می‌گیرند). اجرای این برنامه نشانه تغییر مهم در لهستان پساکمونستی است: از سال ۱۹۸۹ نخستین بار بود که دولت لهستان در مقیاسی گسترده کوشیده هم به طبقه متوسط و هم به طبقه کارگر نفع برساند.

بیشتر شرکت‌کنندگان از اجرای برنامه مستمری کودکان حمایت کردند مگر چند تن از طبقه متوسطی‌های وابسته به مخالفان لیبرال که این اقدام را نوعی «خرید رأی» تلقی کردند. این مستمری‌ها نظر موافق بیشتر مصاحبه‌شوندگان طبقه متوسطی را جلب کرد. آنان رواج این برنامه‌ها را نمادی از قدرت جدید کشور و پرداخت مستمری کودکان نه اسراف و ولخرجی بلکه اقدامی «بهنجار» که ویژگی نوعی کشورهای پیشرفته غربی است و نشانه‌ای از پیوستن لهستان به آنها تلقی کردند. شرکت‌کنندگان وابسته به طبقه کارگر نیز مدافع مستمری کودکان بودند، گرچه بخش مهمی از آنها هم‌داستان بودند که مقامات محلی بایستی بر نحوه خرج مستمری‌های برخی از مستمری‌گیرها نظارت کنند.

< علل حمایت از حزب قانون و عدالت چندلایه‌ای‌اند

قانون و عدالت با آوردن برنامه بازتوزیع به صحنه مدل جدیدی از حکمرانی را نمایندگی می‌کند. نتیجه پژوهش ما این بود که حامیان حزب قانون و عدالت از آنچه افکار عمومی فرض می‌کنند، متنوع‌ترند. در این مقاله تلاش می‌کنیم بررسی کنیم این تفاوت‌های اجتماعی چیستند و ظهور احزاب جناح راستی را به چه عواملی می‌توانیم نسبت دهیم.

پژوهش ما نشان می‌دهد که نه تنها حمایت

مالی از فقرا حمایت مردم از حزب قانون و عدالت را برانگیخت، بلکه این حزب موفق بود چون در اعمالش نیازها و ارزش‌های گوناگون همه طبقات را در نظر می‌گیرد. سیاستمداران حزب قانون و عدالت به نیاز طبقه کارگر به کرامت و به رسمیت شناخته شدن این گونه پاسخ می‌دهند که از مصرف‌گرایی مفرط «نخبگان» سابق به قیمت خالی شدن جیب مردم منتقد می‌کنند. همچنین آنها با گرایش‌های طبقه متوسط و علاقه‌شان به حاکمیت و نظم هم‌نوا هستند. مطالعه ما الگوی جالبی را نشان می‌دهد: افکار و اظهارات سیاسی همیشه با تجربه شخصی مصاحبه‌شوندگان هم‌پوشانی ندارند.

هم‌زمان، حزب قانون و عدالت شروع کرده به ویران کردن نهادهای مردم سالارانه (مانند دادگاه قانون اساسی)، نهادهایی که جملگیشان به نام مردم سالاری و «تغییر خوشایند» انجام گرفت. این پژوهش از این واقعیت پرده برداشت که هواداران قانون و عدالت خود را «مردم سالار» تلقی می‌کنند، اما شکل لیبرال‌ش را که ذاتا بر خودمحدودسازی استوار است رد می‌کنند. ماچی گدولا این پدیده جدید را «اقتدارگرایی جدید» نام می‌نهد. به گفته گدولا اکنون شاهد پدیده جدیدی هستیم - مشخصه این «اقتدارگرایی جدید» تغییر رادیکال سپهر عمومی (که اینترنت بر آن سلطه دارد نه روزنامه‌های قدیم) و رابطه خاص میان رأی‌دهندگان و رهبر حزب حاکم است.

نتایج پژوهشمان نشان می‌دهد که توضیحات همیشگی درباره موفقیت احزاب جناح راستی دیگر خریداری ندارد. این یافته‌ها توجه عمومی چشمگیری را جلب کرده است و بحث عمومی‌ای را پیش کشیده است که هم روشنفکران جناح راستی و چپی را درگیر بحث درباره شقاق و چنددستگی در جامعه لهستان است. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی‌ها بفرستید:

Katarzyna Dębska <k.debska@is.uw.edu.pl>،

Sara Herczyńska <sara.herczynska@gmail.com>،

Justyna Kościńska <j.koscinska@is.uw.edu.pl>،

Kamil Trepka <k.trepka@is.uw.edu.pl>

آتیه

جامعه‌شناسی

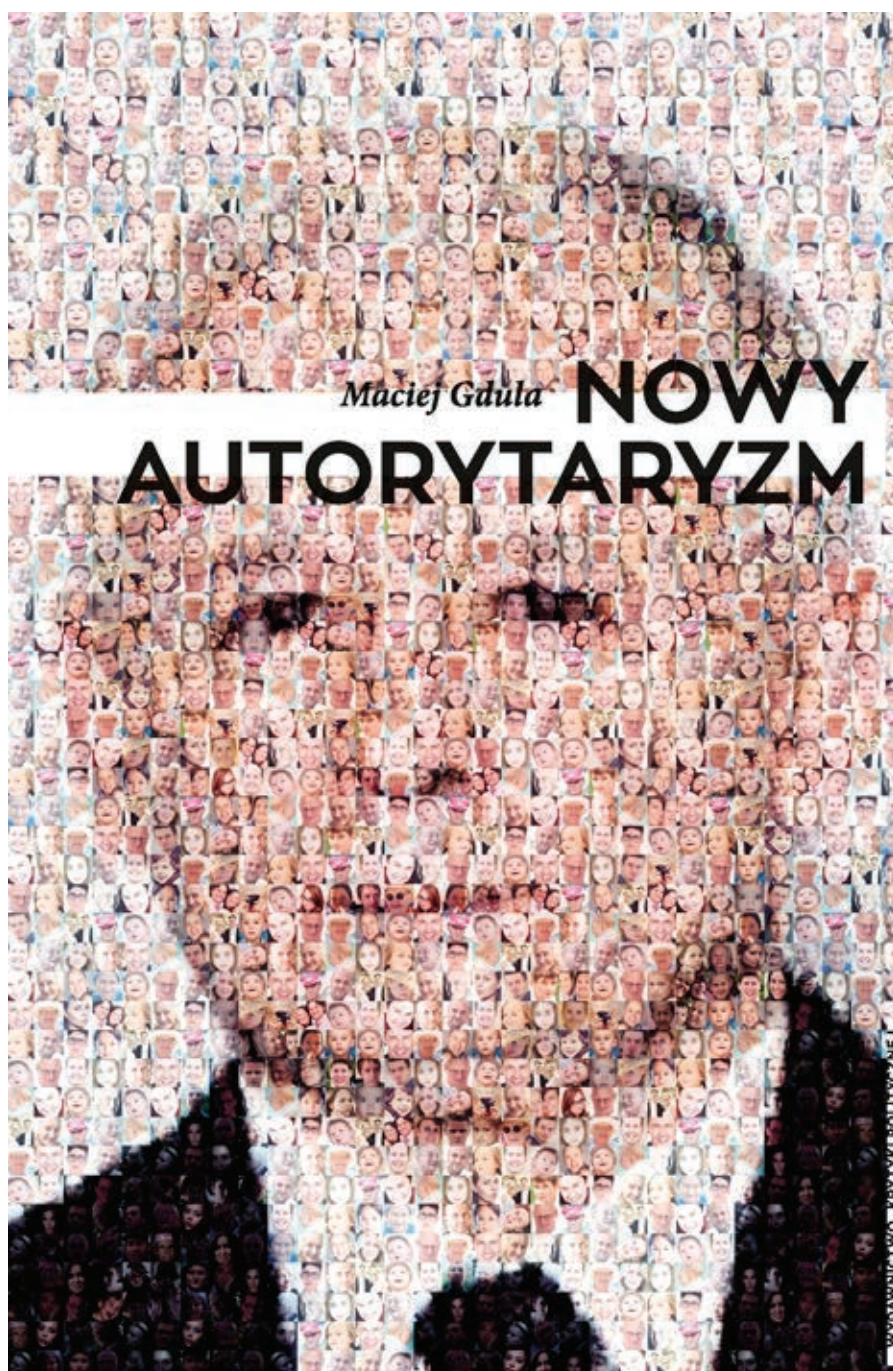
در حوزه عمومی جدید

ماچی گدولا، دانشگاه ورشوی لهستان

کتاب اقتدارگرایی جدید گدولا، نمونه خوبی از جامعه‌شناسی مردم‌مدار است.

در نوامبر ۲۰۱۷، دو سال از انتخاباتی گذشته بود که به حزب قانون و عدالت فرصت تشکیل دولت خود را داد. با آن‌که بسیاری از قواعد لیبرال دموکراسی طی این دو سال نقض شده است، بیش از ۴۰ درصد از رای‌دهندگان همچنان از دولت حمایت می‌کردند. در این هنگام بود که گزارش من «تغییرات خوب در میاستکو: نواقتدارگرایی در سیاست لهستان از چشم‌انداز شهری کوچک» انتشار یافت.

این گزارش که بر اساس تحقیقی بود که در شهر کوچکی واقع در مرکز لهستان -یعنی میاستکو- انجام شده بود، بحث داغی را برانگیخت که روزنامه‌نگاران و سیاست‌مداران و دانشمندان هفته‌ها در آن مشارکت داشتند. برخی از مفاهیم و تفاسیر آن به محل ارجاع دائمی بحث‌های جاری درباره سیاست و جامعه تبدیل شده است. با وجود این، من به جای بزرگداشت موفقیت این گزارش، می‌خواهم درباره شرایط امکان اجتماعی آن بیندیشم. این کار برای بازاندیشی درباره راهبرد حضور جامعه‌شناسی در حوزه عمومی و برای تقویت نقش آن نه فقط در توصیف روندهای اجتماعی بلکه در تاثیرگذاری بر آنها می‌تواند مهم باشد. با وجود این‌که عمدتاً به بستر لهستان اشاره می‌کنم، این امر منحصر به روندهای موجود در لهستان نیست.



< حوزه عمومی جدید

برای تفکر درباره گستره جامعه‌شناسی به منظور افزایش تاثیر آن بر مباحثات عمومی باید تغییرات اخیر حوزه عمومی را در نظر گرفت. این تغییرات به طور خلاصه عبارت است از انتقال از سلطه مطبوعات به هژمونی اینترنت. حوزه عمومی پیشین - دست‌کم در ارتباط با سیاست - حول مطبوعات سازمان یافته بود و «میانجی‌های فرهنگی» - روزنامه‌نگاران و متخصصان و سیاست‌مداران - در مباحثات عمومی نقشی اساسی ایفا می‌کردند. گسترش اینترنت، مطبوعات چاپی را هم به لحاظ اقتصادی و هم به لحاظ قدرت نمادین در هم شکست. در لهستان این روند سریع و چشمگیر بود. به عنوان مثال، بزرگترین روزنامه گازتا ویبورچا ۷۵ درصد از خوانندگان خود بین سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۷ از دست داد.

در حوزه عمومی تحت تسلط اینترنت، پراکندگی تولید محتوا بیشتر است. وب‌کست‌های بزرگ و وب‌سایت‌های تخصصی کوچکتر و نیز تولیدکنندگان فردی این حوزه عمومی را اداره می‌کنند مانند کاربران یوتیوب که اغلب مخاطبان زیادی را گرد می‌آورند. رقابت برای جلب توجه اجتماعی بین این تولیدکنندگان با تکیه بر سرعت واکنش و درگیری بیشتر و رسوایی و اخلاقیات سخت‌تر می‌شود.

< ضعف میانجی‌ها و جامعه‌شناسی

موانع رو به ضعف برای ورود به حوزه عمومی منجر به گسترش اطلاعات غلط و ازدیاد گفتمان‌هایی می‌شود که به وسیله ارجاع به حقیقت، عمداً از هر نوع پاسخگویی عدول می‌کنند و مفهوم «پساحقیقت» را به وجود می‌آورند. رقابت بی‌رحمانه برای جلب توجه اجتماعی، در حال بیرون انداختن روزنامه‌نگاری از دایره رقابت به سبب فرآیند طولانی‌تر جمع‌آوری اطلاعات و تولید مطالب پیچیده در آن است. راه و روش تضمین موجودیت بسیاری از رسانه‌ها، ایجاد مخاطبان وابسته به هویت است که با نوعی حس برتری اخلاقی به رسانه وصل می‌شوند و مشارکت چندان زیادی در بحث درباره مسائل عمومی و همین‌طور مبارزه تمدنی نمی‌کنند.

سیاست و مباحثه درباره امور عمومی نیز خود را با این شرایط وفق می‌دهند و سیاست‌مداران به «مبارزان رسانه‌ای» بدل می‌شوند که نماینده دیدگاه‌های رادیکال هستند و اظهاراتی می‌کنند که کلیک‌خور (clickable) باشد.

مخاطبان در ارتباطاتی سریع و تهاجمی و اخلاقی مشارکت می‌کنند، اما همچنان فضا برای دانش مربوط به مسائل عمومی مهم وجود دارد و همزمان آنها را با نتایج تحقیقات مواجه می‌کند. رقابت شدید بین تولیدکنندگان به این معنی است که مباحثات عمومی به عقیم ماندن گرایش دارند و در محدوده تفسیر فوری حرکت می‌کنند. دوره و پول روزنامه‌نگاری سنتی رو به اتمام است. در این موقعیت دانش جامعه‌شناختی که تفسیر جدیدی از واقعیت ارائه می‌دهد، با علاقه و واکنش بسیاری مواجه می‌شود و بر مسیر مباحثات عمومی تاثیر می‌گذارد.

< اهمیت انجام کار جامعه‌شناسی

قواعد خلق چنین دانشی چیست؟ من بر اساس گزارش میاستکو و مقبولیت آن، خطر فرمول‌بندی چند تزا را به جان می‌خرم.

اول از همه، لحظه‌ای که متن منتشر می‌شود اهمیت دارد. در لهستان، گزارش درباره منابع حمایت از حزب قانون و عدالت زمانی منتشر شد که برخی از توضیحاتی که قبلاً استفاده می‌شدند، کمتر و کمتر متقاعدکننده شدند. برای مثال دیدگاه رایج این بود که گرچه حزب قانون و عدالت وعده تصفیه حساب با نخبگان را می‌دهد، خود نخبگان تازه‌ای با تمایل به فساد می‌آفریند که لاجرم در دام حمایت از ترک آرمان‌هایش می‌افتد. به هر تقدیر چنین چیزی رخ نداد و حزب هنوز از حمایت ۴۰ درصد از مردم برخوردار است. این گزارش این پدیده را با مفهوم نواقصدارگرایی - درکنار مسائل دیگر - توضیح می‌دهد؛ مفهومی که نشان‌دهنده نقش رهبر در کنترل نخبگان و در حراست از مسیر تغییرات سیاسی است.

برای مطالعه‌ای که می‌خواهد تاثیرگذار باشد، همزمانی با روندهای جاری اجتماعی مهم است. البته این امر تماماً به جامعه‌شناسان بستگی ندارد، اما نمی‌توانیم مسئله سرعت تولید را نادیده بگیریم. این تولیدات باید بسیار سریع‌تر از تولیدات سنتی آکادمیک باشد تا مسأله‌ای را که در حال حاضر مناسبت دارند، برای مخاطبان گسترده‌تری بازگو کنند. ایده‌آل بود اگر برای ژرفا بخشیدن به تحقیق درباره هواداران حزب قانون و عدالت، تحقیقات دیگری در چندین محل انجام می‌دادیم و تعداد مصاحبه‌شوندگان را افزایش می‌دادیم و جزئیات کامل آن را با دقت شرح می‌دادیم. مشکل این است که نتایج این کوشش‌ها ممکن است، به عنوان مثال، پس از انتخابات بعدی به سرانجام برسد، زمانی که دیگر صرفاً تاریخی شده‌اند.

مسئله مهم دوم ارتباط با دانش فهم متعارف است. گفتمان‌های آکادمیک پیچیده‌تر می‌شوند و مسئله‌های تحقیق و نتایجشان به نحوی تدوین و ارائه می‌شوند که حتی برای خواننده تحصیل‌کرده نیز کلنجارآمیز است. وقتی ایجاد دانش قرار است تاثیر اجتماعی داشته باشد، باید به قضاوت‌های گسترده‌ای ارجاع دهد، حتی اگر - و شاید مخصوصاً زمانی که - با آن قضاوت‌ها مخالف هستیم. به نظر می‌آید که مهم باشد آنها را به عنوان شواهدی از نابالغی و بی‌خبری و محدودیت‌های ذهنی و غیره رد نکنیم، بلکه با آنها همچون قضاوت‌هایی برخورد کنیم که منوط به تحقیق و واریسی هستند.

در مورد تحقیقات ما در میاستکو، قضاوت‌های مردمی متعددی راجع به هواداران حزب قانون و عدالت وجود داشت. یکی از این قضاوت‌ها باور به این نکته بود که هواداران حزب قانون و عدالت عمدتاً کسانی هستند که طرد شده‌اند یا دست‌کم حس آزردگی عمیقی دارند. مصاحبه‌های زندگی‌نامه‌ای این قضاوت را تأیید نکرد، زیرا اکثریت پاسخگویان درباره زندگی‌هایشان از منظر دستیابی به اهداف و حتی از منظر موفقیت صحبت کردند. عقیده دیگری که در نظر گرفتیم، این فرضیه بود که اساس حمایت از حزب قانون و عدالت، قدرانی از بودجه‌های طرح خانواده ۵۰۰+ (Family+) (۵۰۰) (مزایای ماهیانه تقریباً ۱۵۰ یورویی برای فرزندان دوم به بعد) است. پاسخگویانی که به حزب قانون و عدالت رای داده بودند، این طرح را از منظر ارضای نیازهای شخصی شرح ندادند، بلکه آن را به منزله شهادی بر یکپارچگی دولت و نشانه‌ای از این نکته تفسیر کردند که لهستان بالاخره در اجرای سیاست‌های جامع حمایت از خانواده، در حال پیوستن به کشورهای توسعه یافته است.

سوم، دانش جامعه‌شناختی باید پیچیدگی‌هایی را نشان دهد که مباحثات عمومی از آن بی‌بهره هستند. مردم ساده‌سازی‌ها را دوست دارند، اما نه همیشه! اگر دانشی باشد که در ارتباط با تجربه‌ها و عقایدشان باشد، اما آنها را عمیق کند یا درگیرشان کند، علاقمند خواهند شد. به عنوان مثال افرادی که گزارش میاستکو را خواندند، به انتقادات متنوعی از نخبگان علاقمند شدند که نمایندگان هواداران طبقه پایین و طبقه متوسط حزب قانون و عدالت بیان کرده بودند. نقد اولی [طبقه پایین] بر مبنای اشاره به بیگانگی نخبگان و فاصله آنها از مردم عادی بود. نقد دومی، یعنی نقد طبقه

متوسط، این بود که نخبگان از رسالت اخلاقی خود منحرف شده‌اند تا از طریق کنار آمدن خود با فساد، حکومت کنند. بعد از مدتی بسیار طولانی، این اولین موقعیت بود که موضوع تنوع طبقاتی در مباحثات عمومی در لهستان به چشم می‌خورد.

افراد برخلاف کلیشه‌ها به محتوای پیچیده و دشوار علاقه دارند. ولی این امر باید چیزی بیشتر از نمایش پیچیدگی علمی باشد. ساده‌سازی پیام، که عبارت است از همه‌فهم کردن دانش با هدف ایجاد کشمکش و رقابت برای جلب توجه اجتماعی، راهی نیست که جامعه‌شناسان باید بپیمایند. در عوض باید پیچیدگی را نشان داد تا سبب تحریک و اختلاف نظر در گفتمان عمومی شود.

< نقش جامعه‌شناسی

از جامعه‌شناسی‌ای که دانشی با طنین اجتماعی ایجاد می‌کند چه می‌توانیم کسب

کنیم؟ من با تشخیص این‌که هیچ پاسخی نیست که همه جامعه‌شناسان را راضی کند، گزینه‌هایی را فهرست می‌کنم که برای من مهم هستند.

این نوع جامعه‌شناسی شانس این را دارد تا با اشکال کنونی ارتباطات موازنه برقرار کند، اشکال کنونی ارتباطات گرایش دارند به کشمکش‌های آیینی منتهی شوند و وحشی‌گری و ساده‌سازی پیام در آن حکومت می‌کند. نمی‌توانیم روزنامه‌نگاران و سیاستمداران را برای این وضعیت ملامت کنیم. آنها در شرایط خاصی کار می‌کنند که نمی‌توانند به سادگی چک و چانه بزنند. با وجود این، هیچ دلیلی وجود ندارد که جامعه‌شناسان نتوانند این قواعد را تعدیل کنند و دانشی مهیا کنند که با گرایشات منفی موازنه برقرار کند؛ گرایشات منفی‌ای در ارتباطات عمومی ما مکرراً خود را نشان می‌دهد. وظیفه مهم جامعه‌شناسی این است که

به افرادی صدای واقعی ببخشد که برایشان در حوزه عمومی فضای اندکی وجود دارد. برای من به طور خاص مهم است که فضایی برای طبقات عامه ایجاد کنم و چشم‌اندازها و تجاربشان را نشان دهم.

سوال سوم این است که چگونه جامعه‌شناسی خود را در مقابل سایر بازیگران حوزه عمومی قرار می‌دهد. به عقیده من دم‌دستی‌ترین کار این است که جامعه‌شناسی را در تقابل با روزنامه‌نگاران و سیاستمداران درک کنیم. جامعه‌شناسی به سبب حساسیتش و دانشی که مهیا می‌کند، همچنین استقلالش از رقابت برای جلب توجه اجتماعی و فاصله‌اش از فشار کشمکش‌های سیاسی، متفاوت است. این نوع جامعه‌شناسی شاید با گذاشتن محدودیت‌هایی بر قدرت شرکت‌کنندگان دیگر حوزه عمومی در تعریف واقعیت اجتماعی، وزنه تعادلی برای آنها باشد. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Maciej Gdula <gdulam@is.uw.edu.pl>